هذه النسخة الجليلة من وقف السلطان بن السلطان
الغازي محمود خان الأول عليه الرحمة والغفران
قد وضع لمن طالع وأنا داعي أعظم الله أجره
إلى آخر الدوران حرره الفقير
السيد علي زيري المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنه





هبطت اليك من المحل الارفع
ورقاء ذات تعزز وتمنع
محجوبة عن كل مقلة عارف
وهي التي سفرت ولم تتبرقع
وصلت على كره اليك وربما
كرهت فراقك وهي ذات تفجع
انفت وما انست فلما واصلت
الفت مجاورة الخراب البلقع
واظنها نسيت عهودا بالحمى
ومنازلا بفراقها لم تقنع
حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها
عن ميم مركزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت
بين المعالم والطلول الخضع
تبكي وقد ذكرت عهودا بالحمى
بمدامع تهمي ولما تقلع
وتظل ساجعة على الدمن التي
درست بتكرار الرياح الاربع
اذ عاقها الشرك الكثيف وصدها او

الحمد لله وحده
وصلى الله تعالى وسلم على سيدنا
محمد وآله وصحبه وازواجه وذريته
واصهاره وجميع اهل بيته
بدء الجمع ... ١٩

وقد دخل في سلك ملك الحقير الفقير المذنب
ابرهيم بن يوسف الكاتب

استصحبه الفقير هاشم على
تذكرة مالية سابقا
سنه ١١٦٥

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاحد بذاته وکبریائه الواحد بصفاته
واسمائه والصلوة علی من تجلی له بذاته مع جمیع
صفاته بعد افنائه عن الکل محمد الذی اوتی
بجمیع جوامع الکلم لیکمل بها طوایف الامم وتعلم
جمیع الخلایق لطایف الحکم وعلی آله واصحابه
الذین کشفوا الحجب عن جمال وجه الباقی
الابد سبب تالیف این مختصر آن بود که

والدین فقیر رزقه الله ولنا العمل بما فیه بنا
بر حسن ظنی که ایشانرا با این فقیر بود امر کردند که
باید برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که
عمل با آن سبب وصول بمقامات علیه و
وحصول علوم حقیقیه که خارج از طور نظر
استدلال است گردد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم ما لم یعلم وامتثال این
امر فقیررا واجب نمود چراکه ادب با حضرت
ربوبیت مقتضی اینست زیراکه وصول
اثر ربوبیت حق با این فقیر اولاً بواسطه
ایشانیست وقال بعضهم فی تحقیقه از آداب

حضرت ربوبیت آنست که مظاهری که قبول
اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت
مظهریت واجب دانند زیرا که این تعظیم نیز
بحکم والیه ترجع الامور عاید بآن حضرتست
و ذکر کرده شود درین مختصر چیزی را که سبب
حصول معرفت شود ملتمس از ناظران درین
مختصر آنکه مؤلف را درمیان نه بینند و اورا
در قبضهٔ تصرف حق چون قلم در دست
کاتب دانند و چون اورا درمیان نه بینند
در زمرهٔ آن طایفه داخل شوند که علوم ایشان
از حق بی واسطه حاصل شده است زیرا که

وجود مجازی را پیش ایشان حکم عدم است
کما قال بعض العارفین مخاطبا لاهل النظر اخذتم علومکم عن
الرسوم میتاً عن میت واخذنا علومنا من الحی الذی
لا یموت ومن کان وجوده مستفاداً من غیر ذلک فحکمه عندنا
حکم اللاشی فلیس للعارف معوّل غیر الله البتة بالله
استعین وعلیه اتوکل لا حول ولا قوة الا بالله قال الله تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
مفسران گفته اند مراد از عبادت اینجا معرفت است
چرا که عبادت تعلق باعمال ظاهر دارد و اگر حمل
بظاهر کنند راست نیاید زیرا که مراد از خلقت
مجرد اعمال ظاهر نیست بلکه اعمال ظاهر تابع معرفتست

ومقصود بالذات او نیست وبعضی از صوفیه
لیعبدون را بر حقیقت خود گذاشته اند چراکه
عبادت نزد ایشان متناول اعمال ظاهر وباطن
است ومعرفت از اعمال باطنی است پس
احتیاج بدین تاویل نباشد واتفاق است
مجموع محققان را که معرفت حاصل نمی شود بی
متابعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ومتابعت
کردن او موقوفست بر دانستن آن چیز که
متابعت دران می باید کرد پس بدانکه نبی را
صلی الله علیه وسلم قولیست وفعلیست وحالیست
وقول او تعلق بزبان دارد وفعل او تعلق

اعمال

بظاهر دارد وحال او تعلق بباطن دارد و
متابعت مر نبی را صلی الله علیه وسلم در قول
آنست که بزبان آنچه خلاف شرع اوست
نرود مثل غیبت و دروغ وسخنی که سبب
ایذای مسلمانی باشد وغیر آن واگر گوید چیزی
گوید که سبب نورانیت دل او گردد مثل قرآن
خواندن وادعیهٔ ماثوره که ثابت شده است
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
وترغیب کردن بندگان خدای را بمتابعت
شریعت او وباید که در خواندن قرآن وادعیه
چنان کند که زبان او معبر باشد از آنچه در دل

وارد و اگر نه چنین باشد زور است و اگر می است
در خواندن قرآن باید که دل او اعتقاد کند که
کلام خدایست عز و جل و از سر تعظیم شروع کند
و متابعت اوامر نبی را صلی الله علیه و سلم آنست که
ظاهر خود را مزین بشریعت او گرداند و ترک آداب
و سنن او نکند و بآن مقدار که ترک متابعت او
کند او را نقصان واقع شود و معاونت کردن
برادران مؤمن بدست و سایر جوارح در چیزی که
ایشان محتاج بآن چیزند همه نور و صفاست
علی الخصوص معاونت طایفه که ایشانرا توجه بجناب
حق باشد زیرا که ایشانرا حضرت حق از برای

محبت خود ظاهر گردانیده است و دوست
میدارد که ایشانرا علی الدوام توجه بجناب او
باشد چرا که درین حال دل ایشان آینهٔ جمال
نمای اوست و ایشانرا بواسطهٔ بشریت
توجهی باکل و شرب و مسکن و لباس واقع
می شود و درین حال بمقدار تعلق غباری در آینهٔ
دل ایشان ظاهر می شود و بقدر غبار از شهود
جمال دور می افتد پس آن صاحب دولتی را که
حضرت حق سبحانه توفیق آن دهد که محتاج
الیه ایشانرا کفایت کند او را از معانی ایشان
نصیب تمام است از برای آنکه چون محتاج الیه

ایشان بدست آید دل ایشان از رجوع بجانب خود
می شود بس گویا همچنانست که این مرد کفایت
کننده محتاج الیه مظهر اثر صفت اسم الکافی گشته
است بشرط آنکه از جهه صدور این صفت شاکر
باشد چراکه شکر درین حال دلیل است بر آنکه
او خود را در میان ندیده است و در حدیث
وارد است که هر که متخلق بیکی از اخلاق الهی
شود آتش دوزخ را باوی کاری نیست
و باطن او را صلی الله علیه وسلم مراتبست
از نفس و دل و سر و غیر این و در هر مرتبه
ازین مراتب او را حضرت حق کمالی عطا کرده است

مناسب آن مرتبه و متابعت او مر او را صلی الله
علیه وسلم درین مراتب حاصل نمی شود مادام که
نمی داند که درجه متابعت می باید کردن اگرچه
دانستن معنوی نبی صلی الله علیه وسلم علی حسب
الکمال در و منع هیچکس از انبیا و اولیا نیست
لیکن هر کسی را بمقدار متابعت او مر ظاهر نبی را
صلی الله علیه وسلم ازین کمالات نصیب است
و متابعت او مر نفس نبی را صلی الله علیه وسلم
در مرتبه نفس آنست که مخالفت هوای او کرده
شود و باز داشته آید از آنکه میل بچیزی کند که خلاف
شرع است و چون مداومت برین کرده شود نفس

متابع را به نفس او صلی الله علیه وسلم مناسبت
حاصل شود و بقدر مناسبت از صفات
نفس او نفس متابع جذب کند همچنانکه فتیلهٔ که
دود دارد او را بواسطهٔ دود باتش مناسبت
است بواسطهٔ مناسبت آتش را جذب کند
و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند بآن مقدار
از درجهٔ تقلید ترقی کند و علی هذا القیاس پس
در هر مرتبهٔ که متابعت میکند او را بمقدار
متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصل است
و بقدر مناسبت بآن مرتبه از کمالات آن
مرتبه او را نصیب است و چون متابعت

بکمال رسید بحکم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
حضرت حق او را دوست دارد و محرم اسرار
خود کرداند اگرچه در حقیقت این دوستی عاید
بحضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
زیرا که دوست داشتن حق او را بواسطهٔ
اتصاف بصفات نبوی است اگرچه استعداد
اتصاف او محض فضل و کرم است و چون نیک
درنگری حضرت حق جل و علا در مرتبهٔ از مراتب
جز خود را دوست نداشته است بیت

یحبهم و یحبونه چه اقرار است • بزیر پرده مگر خویش را خریدار است

زیرا که دوست داشتن صاحب جمالی آینه را

لذاته نیست بلکه از جهة مشاهدهٔ خود در رویت
پس در حقیقت خود را دوست داشته است
وحضرت حق در آینهٔ وجود ست انبیا و اولیا
بقدر استعداد ایشان بذات وصفات تجلی
کرده است و هر آینه را که استعداد بیش ظهور
آثار تجلیات درو تمامتر بواسطهٔ این بعضی از
انبیا را فضل است بر بعضی ولقد فضلنا بعض
النبیین علی بعض الآیه اشارت باین فضیلت است
چون استعداد آینهٔ محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم اکمل از مجموع بود ظهور آثار تجلیات
ذات و اسما و صفات درو اتم از مجموع ظاهر

شد و چون امت را بواسطهٔ متابعت از مجموع
نصیب است خلعت کنتم خیر امة را
در بر ایشان پوشانیدند و از اینجاست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ولقد تمنی اثنی
عشر نبیا انهم کانوا من امتی چرا که ایشان دانسته بودند که
او اکمل همه است و او را کمالی است که دیگرانرا
نبود و نیز دانسته بودند که حصول این باز
بسته بمتابعت اوست علو همت ایشان
آن تقاضا کرد که این کمال نیز ایشانرا
باشد و چون این معلوم شد که بی متابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هیچ مرتبه

از مراتب علیه نمی توان رسید پس باید دانست که
متابعت او علی حسب الکمال در آنست که
دل متابع را بغیر حق هیچ چیز تعلق نباشد
و انقطاع از علایق و عوایق بالکلیه بی محبت
حاصل نمی شود و اگرچه محبت از مواهب است
لیکن ظهور این موهبت بتدریج بحصول
شرایط است و سرمایهٔ این خالی کردن
دل است از هرچه جز اوست و این طریقه ایست
و آن آنست که ابتداءً نام محبوب را میگوید
و بدل می اندیشد که این نام ویست و این
چنان باید که هیچ لحظه غافل نباشد چنان گردد که

در دل او عوض حدیث نفس همین اندیشه
ماند چون چنین گشت باید که ترک نکند و بر
همین مداومت کند تا چنین شود که ازین
اندیشه لذتی بدل وی رسد و بر همین
مداومت نماید تا غلبتی که دل او از مجموع
لذات منقطع شود الا ازین لذت و درین
حال تعلق دل او بغیر او بچیزی دیگر نباشد
و بکلی دل او مشغول او گردد چنانکه اگر خواهد که
بتکلف بچیز دیگر بمحبت تعلق دهد نتواند و اورا
درین حال مرتبهٔ مکالمت و مناجات دست
دهد چنانکه اگر سخنی گوید با او گوید و در هرچه

نظر کند گوییا که او را می بیند بیت از بس که دو دیده
در خیالت دارم • در هر چه نظر کنم تو می پندارم •
و او را درین مرتبه حضور بی غیبت حاصل
شود و دیدهٔ دل او را نوری دهد از جمال خود
تا بدان نور مشاهده جمال او کند و گوشی
دهد که از و شنود و زبانی دهدش که با و
مناجات کند و چون چنین اشتغال ظاهری
از علایقهٔ معنوی مانع نیاید زیرا که بباطن
بحق سبحانه پیوسته در مشاهده و مناجاتست
و بظاهر با خلق و بلوغ سالک اشارت باین
ایست کما قالت رابعه رضی الله عنها

انی جعلتک فی الفؤاد محدثی • و ابحت جسمی لمن اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس مؤانس • و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی
نظم از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ••
هر آن صاحب دولتی را که در دنیا دل او را
اینچنین تعلق بحق سبحانه حاصل شود چون
روح او از تن جدا شود او را اتصالی دست
دهد بی هیچ مانعی چرا که دل در حال حیوة اگر چه
او را وصول حاصل می شود ولیکن بمقتضای
بشریت گاه گاه حجاب رقیق مر دل را حاصل
می شود بعد از انقطاع روح از بدن حجابی که

بواسطهٔ بشریت می باشد نماند پس اتصالی
می ماند بعد از انقطاع روح از بدن دست
دهد این را تمثیلیست و آن آنست که اگر مردی را
خواهند که شیفتهٔ صاحب جمالی سازند طریق
آنست که بگویند در فلان شهر یا در فلان محله
صاحب جمالی چنین و چنین است تو می باید که
او را دوست داری زیرا که در دوستی او
بس لذتیست و او را بمجرد شنیدن میل شود
بدوست داشتن او چرا که آدمی مجبول است
بدوستی چیزی که لذت او در انست ولیکن
او نمی داند که دوستی او بچه طریق حاصل می شود

و طریقهٔ آن آنست که بگویند دوستی او باین
طریق حاصل می شود که نام او را بسیار گویی
و دل را بغیر او بچیز دیگر مشغول نداری و چون
چنین کند او را باو میلی حاصل شود و چون بر
همین صفت مداومت کند میل او زیادت
شود لذتی او را ازین میل حاصل شود و چون
لذت حاصل شود میل او بیشتر شود و چون این
علاقه را از دست ندهد اختیارش از دست
رود چنانکه اگر خواهد و اگر نخواهد او را دوست
دارد و چون آنجا رسید چنان شود که همگی دل
او را دوست گردد و هیچ اندیشهٔ غیر نماند

واز غایت مشغولی بمحبوب نام محبوب را نیز
فراموش کند و درین حال سلطنت محبت
براو غالب شود وطرفین خود را که محب
و محبوبست برنگ خود که وحدت صرفست
ظاهر گرداند وچون معلوم شد که حصول محبت
بمشغول شدن نام اوست بدانکه افضل
ذکر لا اله الا الله است زیرا که این کلمه
مرکب از نفی واثباتست حجابی که بنده را
حاصل شده است بواسطهٔ انتقاش صور
کونیه است در دل و درین انتقاش اثبات
غیر است ونفی حق پس قرب حاصل نشود

بی رفع حجاب وآن آنست که اثبات حق کنی
ونفی غیر همچنانکه مفهوم این ذکر است پس اگر
مبتدی خواهد که مشغول شود باید که امل را کوتاه
کند وحصر کند حیات خود را بر نفسی که وی در آنست
و درین نفس که آن آخر انفاس خود دانسته است
بذکر لا اله الا الله باین طریق مشغول شود که
در لا اله هرچه غیر حق است از دل دور کند
و در الا الله حق عزّ وجلّ را بمعبودی ومحبوبی
ملاحظه کند چنانکه هر باری که لا اله الا الله گوید
بدل گوید که نیست هیچ معبودی مگر حق و
و باید که چنان مشغول شود که هیچ ترک نکند

و در همه حال باین مشغول باشد و اگر ناگاه
غافل شود باید که چنان شود که اگر مردی دُرّی
با قیمت گم کند ناگاه بیادش آید چه حال شود
او را نیز همین حال شود و شدن این حال دلیل تمان
است بر متاثر شدن دل او از ذکر و چون برین
مداومت کند بدرجهٔ رسد که اگر او ترک کند
دل او مشغول باشد و باین بسنده نکند
و مشغول باشد تا بدرجهٔ رسد که یاد حق بر چیزهای
دیگر غالب شود و همچنین مداومت کند تا
بدرجهٔ رسد که همگی دل او مشغول شود و این
وقتی باشد که سلطان محبت بر دل او استیلا

آرد و دل را از محبت غیر خالی گرداند و چون
چنین شد که دل او را بغیر تعلق نماند تعلق او
بحق درست شود و اگر سخنی گوید با او گوید و در
هر چه نظر کند او را بیند زیرا که حق سبحانه دل را
چنان آفریده است که بی تعلق نباشد و چون
تعلق او از غیر منقطع شود هر آینه تعلق او
با حق واقع شود اگر خواهد و اگر نخواهد و همچنین
دل دایم متکلم و سمیع و بصیر است و چون گویایی
و شنوایی و بینایی او از غیر منقطع شود هر آینه
با او گوید و از و شنود و او را بیند و پیوسته
با حق در مرتبهٔ مناجات باشد و درین

مرتبه ذکر صفت ذاتی دل گردد و حقیقت ذکر که
منزه از حرف و صوت است با جوهر یکی گردد و همگی
دل دوست گیرد فرق است میان آنکه همگی
دل دوست گیرد و میان آنکه یاد دوست گیرد
و آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجه محبت مفرط
بود که آنرا عشق خوانند و از اینجا بدرجه ترقی
کند که هستی موهوم ذاکر در هستی حقیقی
مذکور نیست شود اینجا بود که ذاکر عین مذکور
گردد و ذاکریت مبدل بمذکوریت گردد و
حقیقت لا مذکور الا الله آشکارا شود و چون
هستی موهوم خود را نیست پندد هستی مجموع

اشیا را نیز نیست پندد سر كل شيء هالك الا وجهه
آشکارا گردد و جمال لمن الملك اليوم لله الواحد القهار
نقاب از چهره برگیرد و چون معلوم شد که متابعت
سبب حصول این مراتب علیه است پس اگر
مبتدی خواهد که اینچنین سعادتی او را زود دست
دهد باید که همنشینی با طایفه کند که ظاهر ایشان
مطابق شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
بود و باطن ایشان بواسطه متابعت او
در مراتبی که ذکر کرده شد مظهر کمالات او
گشته باشد چرا که حضرت حق جل جلاله دل را
جان آفریده است که با هر که همنشینی کند

از صحبت او متأثر شود و این خود بذوق پیش
همه معلوم است که اگر کسی پیش ماتم زده
نشیند او نیز غمگین می شود و اگر نیز پیش مردی
نشیند که بسطی دارد او را نیز همین صفت غالب
می شود و اگر مداومت بصحبت هر یک ازین دو کس
کند که ایشان ازین دو صفت غالب است او را
نیز همین دو صفت غالب شود و این کمال
قابلیت دل است و اگر قابلیت او را نبودی
حصول کمالات ممکن نبودی پس همچنین
هر کس که همنشینی با این طایفه کند باطن او
متأثر شود از باطن ایشان و او را میلی بحق حاصل

بسطادو غالبت

شود و بقدر میل انقطاع از ماسوی شود و بقدر انقطاع
انقطاع میل او زیاده شود هر چند میل پیش انقطاع
پیش و هر چند انقطاع پیش میل پیش تا بدرجه
رسید که او را هیچ تعلق نماند و درین حال
بهمگی خود متوجه بحق گردد و کسی باشد که او را
در یک صحبت بلکه یک لحظه در صحبت این طایفه
این دست دهد که باطن او بالکلیه از غیر منقطع شود
و چون باطن بالکلیه منقطع شود بکلیت خود
متوجه گردد و وصول در هر مرتبهٔ از مراتب
اشارت باینست **بیت** آنکه به تبریز دید
یکنظر شمس دین • طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله •

ولیکن ثبات برین کار مشکلست زیرا که دران حال که
باطن او از غیر مجرد شود او را وصول بحق حاصل
شود چرا که او بی تعلق نمی تواند بود چنانکه ذکر کرده
شد ولیکن گاه باشد که او را شعوری بوصول
نشود از غایت رقت وقت آن حال و ضعف
استعداد او و گاه باشد که شعوری بوصول
شود از قوت استعداد و ثبات برین تعلق
بدوام صحبت و نگاه داشت ادب ایشان
دارد و ظاهرا و باطنا و اگر ادبی را از آداب
ترک کند بسبب این از دل ایشان دور افتد
و چون از دل ایشان دور افتد او را آن حال

نماند چرا که آن حال او را از دل ایشان فایض
شده بود بواسطهٔ رابطه که دل او را بدل
ایشان بود چون رابطه نماند آن حال نماند
و بسبب این بود بسیاری از کسانی که ایشان را
ذوقی از صحبت این طایفه حاصل شده بود نماند

تم بالخیر والعافیه • الرساله الوالدیه • فی اواخر شهر
مبارک ذی القعده • فی بلده مصر المحروسه • سنه ست وستین وتسعمایه
علی ید اضعف عباد الله الخفی موسی سمرقندی • اللهم اغفر لکاتبه
ولقاریه ولمن دعاه آمین یا رب العالمین • دستم بزیر خاک
چو خواهد شدن تباه • باری بیادگار نوشتم خطی سیاه •

بسم الله الرحمن الرحيم

بذا حل عقد ونثر نظم عقد حامدًا لله ذي الطول كثير النوال
والافضال ومصليا لله على افضل رسله محمد وعلى صحبه خير
الاصحاب والآل متعلق بكيفية تعلق النفس بالبدن وما
يترتب عليه من الاحوال في الحال والمآل لقدوة المحققين و
اسوة المدققين عارج معارج ذروة العلى علي بن سينا
مجللة لمحة رشحه وعطية لمحة جذوة فاحت ولاحت كانها بيت
لمع البرق من الطور وآنست به فلعلي لك آتية بشهاب قبس
محلها الى خدمته سنا برقه مسير ومنار لسائر دائر طور ابن سينا و
حضرت من مناشق منير ومنار لطائر طور سينا شرح الله صدره
بالايمان ورفع قدره بالامان هو الفائض انوار افاضته

والشامل انوار افادته عموما للمسترشد والمستفيض خصوصا لمن
يقول انا نسبنا والملتمس كل الالتماس من العالم نبيه والناس
ان ينظر فيه ناظرا الى قول من قال لا تنظر الى من قال
وانظر الى ما قال فالمأمول بالتضرع والابتهال من لطفه العميم
وفضله الجسيم ان ينظر فيها بعين القبول ذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء بيت چو گل بخنده درآيد شكوفه الم
اگر ز گلشن لطفش وزد نسيم قبول فالآن نشرع في حل المعقود
متوكلا على الصمد المعبود وهي قوله بيت
هبطت اليك من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع
تيمن الفاضل احسن الله خاتمته بجعل فاتحة كلامه ما يشير الى مكنون
قوله تعالى اهبطوا مصرا فان لكم ما سألتم وبما فيه
اشارة خفية الى ان مصر البدن مصير ومهبط للنفس الناطقة
تشبيها لها بطالب [illegible] البدن فهبوطها اليه لاستكمال ما يلزمها من المآرب

والمطالب وهی کمالاتها الممکنة بحسب استعدادها وامکان زمان
وجودها فی ذلک المصر متدبرا مصیرا الی ربه گوبا که هاتف بدایت عنایت آثار
وخاطف دلالت آثار لاریبی یعنی کریمهٔ ترحیب دثار یا ایها
الانسان انک کادح الی ربک کدحا بیاپی دمبدم علی
الخصوص صبحدم در گوش هوش او ندای و با روح روانش
این صدای می رساند می گوید ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها و بواسطهٔ این تنبیه نبیه احوال خوام
خود را داند و شناسد و از لوح دل این درد هر درد با شوق و
غرام می خواند **بیت** اهبطوا افکند جان را در بدن
تا بگل پنهان بود در عدن • و از ملاهی و مناهی که عوایق
وصول دوایر انس و علایق حصول نوایر حظایر قدس است
باذعان مژده رسان کریمهٔ ولمن خاف مقام ربه جنتان
اقدس نغم و ترنم می کند و با معانی فحوای فرح فزا و ترح زدا

که بعضا تثبیت از جنبه
حدیثی و اشارت ثبت

یعنی مضمون مکرمت مشحون وأما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی در دایرهٔ خوف و رجا
بمقتضای ابعاد و ابقا کوشش و تجشم و از مناهی و ملاهی
بتخلق اخلاق الهی تبتل و تصرم می نماید و ورد میامن درود
وتبتل الیه تبتیلا مانند ماء الورد در جان و جنان جاری
ساری سازد و بدین معنی می نازد و در پردهٔ عشاق نوای
می پردازد و میگوید **بیت** اهبطوا افکند جان را در حضیض
از نمازش کرد آن محروم محیض • ای رفیقان این مقیل و آن مقال
اتقوا ان الهوی حیض الرجال • و با اقتباس انوار الهی اقتناص
انوار نامتناهی مسرور و مستتم بود و مکیف لا

بیت

هر که باشد قوت او نور جلال • چون نزاید از لبش سحر حلال
در شعاع نور گوهر گاو آب • می چرد از سوسن و سنبل شاب
زان فکنده گاو آب عنبر است • که غذایش نرگس و نیلوفر است

اما آنانی که این غذا را بر غذا روحانی • که منتظم است بانواع نعمات
روحانی • بسمع جان ایشان نرسد • و نور شمع هدایت در سینهٔ شان
نرخشد • و ازین مایدهٔ پر حکمت یزدانی • دماغ دلشان لذتی
نچشد • از فواید رموز اهبطوا یعنی انقطاف بدایع انهار جنتی
حرمان ابدی • و از عواید کنوز و لمن خاف مقام ربه جنتان
یعنی اقتراف روایح بدایع ازهار روضتین خذلان سرمدی
یابند لاجرم اشارهٔ نتیجهٔ کریمهٔ فما ربحت تجارتهم در بیان
بد شان اینچنین کسان • اخبار خبر خسارت رسان می باشد بیت
تا جرس دانند ولیکن کاروان • اهل دل دانند هر کل کاروان
نکته: اگر تدرج مدارج سعادت در لوح ضمیرت اندراج
یافته • و تمزج فواید موائد شهادت حظ روحانی بر آینهٔ عقلت
مرتسم گشته • عروهٔ وثقی لا انفصام • که حبل متین و امام مبین
است • باضعاف شوق و غرام بدست ارادت بگیر • و در

معارک

معارک جنود ارواح بدین هوا بمیر • چنانکه [illegible] دواعی لذات
نفسانی و جسمانی • ازین عوارف زوائد مستلذات روحانی
باعث انسداد این طریق سداد • بتحقیق فرموده که قد تبین الرشد
من الغی تسبیل رشاد باشد • بیکار میدان عشق • بمقتضای آن
چون تو مهذولی • بیکار نخواهد ماند • و عرصهٔ عزت شعار هوا و
شوق از فرار چون تو محذولی • از جانان نثار و هوادار خالی
نخواهد شد • لاجرم بر سالکان مسالک عبر • و مالکان ممالک نظر
روشن و مبرهن • و بر ارباب الباب که خرد خرده بین ایشان
از میل خردوات که فی الحقیقه میل چشم دل است • والتفات محسوسات
که کدر آینهٔ عقل مقرا و مبرا است منور و معین • و محقق و مبین که
آنان که از دایرهٔ حیوانی بیرون نروند • و بمرتبهٔ انسانی نرسند
بواسطهٔ آن که از دغدغهٔ هواجس نفسانی • و ولولهٔ وساوس شیطانی
نایل مستلذات حسیه • و مایل مشتهیات نفسیه می شوند • و درین

مراحل و منازل • و درین بوادی مناهل • به وادی می رسند که بیت
نشنوند از جمله جز نام کلوا • یک زمان نبود معطل آن کلوا
و آنان که بتزکیهٔ نفس اماره و بتهذیب اخلاقش مشغولند و
طالب فلاح • و راغب نجاح بوند • بتحقیق حقیقت بیان قد افلح
من زکیها • و بتعزیب طریقهٔ بنیان و قد خاب من دسیها
بعبادت مالیه و بدنیه • ببذل حطام دنیاء دنیه مشغولند
یجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم لاجرم استقرار
در آرد ر عدن • یعنی مکنونات بهشت عدن • بانواع خیرات
حسان در جنتی که لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان بهره
ایشان خواهد بود • بتحقیق آن که ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بیت
جهد کن کم ده ازین لقمه تنت • تا نماید وجه تا عین ذات
از تربیهٔ تن یکسو شوند • و بهره درش جان پرسود و سود آ

بوند و میگویند بیت روح پرورشو چو عیسی تن مپرور همچو خر
که آدمی جانست و جان از فربهی در لاغریست • فلله در قایل
اقبل علی النفس و استکمل فضایلها • فانت بالنفس لا بالجسم انسان
شبه النفس الناطقة بالحمامة المطوقة المرغوبة عند اهله
المائلة بالطبع الى الاسترفاع والارتفاع [illegible] الهبوط
المقابل للصعود اى النزول من عالم الملكوت الروحاني العلوي
الى عالم الملك الجسماني السفلي ذات العزة فى ذاتها عند الله
او فى موطنها البدن و نزولها الى عالم الناسوت من عالم اللاهوت
و قد تعالى عالم الارواح • و يتبلها عالم الاشباح على ما اشار
اليه العبارة الحتمية الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف و ما تناكر منها اختلف والمراد من المحل الارفع
هو هذا • یعنی روح انسانی گویا که بلبل است از گلشن حظایر قدسی
پریده • و به تو لمعات انس بدیده جان بدیده • و گلیت در گلزار

عالم الست بر وریده درد محنت هجران ندیده ودرد جام هجر نچشیده وجام ها از جام غربت نکشیده واین منزل که او درو حلول یافت دریافت که سر آستر پر شر و شور و کدر اما چکند او را فرو آورد درین جا قضا و قدر بیت

از خدنگ سپهر ناهموار • کی گریزی ولات حین مناص •

فلهذا با آه دردناک از سینهٔ غمناک نظم چون سحر حلال بیت

قد راحلک ذا المجاز وقد • اری مالک ذوالمجاز بدار •

در حالات خود تذکار و تکرار کرد اند واعلم ان عزتها عند الله بحیث لم یمنعها من الهبوط والتعلق ببدنک قول الملاء الاعلی

اتجعل فیها من یفسد فیها وسیاق الکلام فیما هو الهابط

والذی هبط الیه والفرق بینهما بیت

محجوبة عن مقلة کل عارف • وهی التی سفرت ولم تتبرقع

حال مؤکدة او خبر مبتداء محذوف وعلی کلا التقدیرین بیان

استمرار

استمرار حجابها واستقرار نقابها والمعنی انها مستترة عن عین کل عارف وعن کل باصرة عارفة للطافتها مع انها غیر متبرقعة بل هی منکشفة لکمال الانکشاف مسفرة ضاحکة مستبشرة علی الدوام فخفاؤها لغایة ظهورها ولا استبعاد فیه ولا تعجب منه فی الحقیقة والتعجب من لوازم الحکمة الالهیة الخفیة اسبابها

بیت اذا لم یکن للمرء عین صحیحة •

فلا غروان یرتاب والصبح مسفر • بیت •

وصلت علی کره الیک وربما • کرهت فراقک وهی ذات تفجع

والی ما فی هذا البیت ومضمونه اشارة فی عبارة الکتاب ومکنونه عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وهذه ایضا من جملة الحکم الربانی الذی اقتضته حکمة البالغة وقدرة التامة لنظام العالم فکثیرا ما یکره النفس شیئا بادی الرای فبعد ما یلاقیه یستأنس به بنوع من الاستیناس بتقدیر من

الی الخلاص ولا یرید فراقه حتی حین بل یزداد الیه اشتیاقه
لما یتراءی له من الحبور والسرور منه فلهذا گفته اند و درین صورت
در معنی سفته اند **بیت** ازین مهمان خانهٔ احسان تو هر جا کس
کل حزب فرحون اندر پی لطف عمیم • خلاصهٔ فحوای این بیت
آن که روح یعنی نفس ناطقه به بدن واصل شد و بدو تعلق داشت
و دلخواه تن حاصل شد اما بر سبیل کره و اسلوب اضطراری • نه
بر نهج طوع و منوال اختیاری بنابران که او را از عالم پاک برکندند
و در زندان خاک افکندند • ازین سبب درین حال بی مجال گفت

بیت
چندان که بی نام و بی نشان بود مرا
پیوسته مکان لامکان بود مرا • زان اوج درین حضیض افتاده ام آه
زین سود چه گویم چه زیان بود مرا • و چون نه روح در نهایت
لطافت و تن در کمال کثافت ازین جهت که از اضداد مؤتلف بنای
احوالش مختلف هر دم از اختلاف سرشت رنگ گوناگون نماید

و هر لحظه با یکدیگر جنگ و عربده بر آید **بیت**
که خاک وی از آتش در تاب است • که پی رو باد و که بجوی آب است
با چار مصاحب مخالف او را • کی راحت خورد و کی مجال خواب است
و در جنت و آدمی پر آلام • و مادی پر اسقام پهلوان باید بردن
ارد گلیم خود ز آب **بیت** انفت وما سکنت فلما واصلت
انفت مجاورة الخراب البلقع • لا یخفی علیک ان کون المواصلة
سببا للالفة ومستجلبا لرفع الاستیحاش والاستکراه ومستدعیا
لدفع الاستنکار وجلبا للاستبشار • لا یبالی فی الوصلة علی کره
فلما حصلت المواصلة من الجانبین ووقعت الامتشاج والامتزاج
کرهت فراقه فلا یریه قطعا • خلاصهٔ فحوای این بیت مصور آن که
بسبب الفه بعد از کمال انفه • و وحشت و از بدن دهشت باصناف
کشاکش و اضطراب نفس می گفت **بیت**
زان کوی بدین مرحله پاک امده ام • بی گرد و غبار با دل پاک آمده ام

گرپاک بمانم از خلل پاکی نیست • زان روضه اگر درین مغاک آمده‌ام
چندان که این طعنها بر بدن می‌زد دل که میم مرکز ازان عبارتست
ورمز تن زد • و در حال خود دم در زده • گفتا هنوز بوی
شمهٔ وصال بسوی مشام خیال پر خبال وی نرسید • ازین جهت
که بتذکر لذات ماضی مشغوف و مشغول است • و بتفکر آلام
استقبال افکار وی مشعوف و مبذول • اگر نام دل قلب است
والقلب منقلب اسمه • ابدا اما علو شان و سمو مکان او بسبب
اعتزاز عون ما وسعنی ارضی ولا سمائی الا قلب المؤمن
از جناب عزت باری مهیمن اجلال و بهبودی نمود باعتبار
استعداد و خلوص او و بحسب قابلیتش مصرع
فطوبی لقلب سلیم غیر منقلب • می‌خواست که او را از حقیقت حال
آگاه کند باشد شاید که بدین وسیله روی بسوی راه کند
لاجرم از دایرهٔ تخمیر تبشیر شعار خمرت طینة آدم اربعین

صباحا و از رمز تصویر تعمیر آثار هو الذی صورکم
فاحسن صورکم با درد درون دل نذار تبخیر و ناری
وصد آز نوید رسانی بسمع آشنایی بر داد و گفت بیت
آن خانه که از بهر تو پرداخته‌ام • بام و در او بدست خود ساخته‌ام
بنشین که بکید خصم ویران نشود • بنیاد بنایی که من انداخته‌ام
نفس چون سوز دل و درد درونش دریافت • از سلوک منهاج
سرکشی و لجاج • و از ولوج جادهٔ عناد روی برتافت • و
بصوب استیلاف و ازدواج • و بسوی استیناس و ازدواج
میلی نمود • و لوح دلش را بصیقل این رمز بی غمز تسلی و تشفی
داد و بزدود • با وجود شهر تن و مصر بدن در نظر خرد خراب و خالی
نمود • بمجاورت او الفت گرفت • این دم که رخت جان در گل
افتاد • دامن مقصود بدست دل افتاد • چون جان به تن در
آمیخت • تن جان شد هجر وصال گشت • و درد درمان شد

درمرتبه که وحدت بظهور آمد واثنینیت روان شد • از جاج
تلالئت امدام • ثم اعلم انهم شبهوا النفس وتعلقها بالبدن
بتعلق العاشق بالمعشوق بحيث عشقت لها عشق حائبا لها ميا
لا يريد الانقطاع عن تعلقه به بتدبيره والتصرف فيه • مادام البدن
صالحًا لاستمرار التعلق وبقائه • لتوقف كمالاتها العقلية ولذاتها
الحسية عليه طلوها في مبدأ الفطرة عن الفضائل والفواضل
ومنهم من تمسك على هذا الحلو بقوله تعالى والله خلقكم وانتم
لا تعلمون شيئا وكل من الاتصال والانفصال عندنا بارادة
الفاعل المختار مع ان صلاحية البدن لبقاء تعلقه به ومدار استمراره
مادا واي شيء فغير معلوم لا عقلا لانا نرى كثيرا من الابدان
ان في كمال اعتدال مزاجه ونهاية نشوه ونمائه غير محتاج الى علاجه
ينقطع عن تعلقه نفسه • وكثيرا منها نراها بالعكس من كل الوجوه مع
ان التعلق باق • ولا نقلا غير العلم بانقطاعها بحلول اجلها

اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون
فينقطع بذلك بتقدير العزيز العليم الحكيم المختار • اللطيف الخبير
بالحكم والاسرار وأظنها نسيت عهودا بالحمى
ومنازلا بفراقها لم تقنع • يريد انها كانها نسيت عهود
العالم الانسي • وعقود المحل القدسي العلوي بموانسة البدن
وبتعلق الجسم السفلي • وكذا المراد من قوله • وقد ذكرت عهودا
بالحمى شبه عالم الارواح بالحمى المحمية عن الاغيار • المصونة للاخيار
المخصوصة للملوك في نزاهتها ولطافتها وعن ابتها عن تعلق
الاغيار • وبدايع ذات بهجة ونضرة • ومنازلها تبدى ان لطفت من
كان النفس بعد تعلقها بالبدن تارة تبكي بتذكر الاحوال السابقة
على التعلق به تحسرا وتحزنا على ما فاته من اللذات الروحانية و
تارة تنسيها قطعا باشتغالها بالملذات الحسية الحيوانية وتحصيل
كمالاتها اللائقة لها من الفضائل والفواضل على ما اشار اليه بقوله

واظهما نسيت يعنى ان تعلقها النفسانى لعله سبب نسيان العالم
الروحانى والا فلا معنى لبكائها عند تذكرها وذكر ما فات عنه
ثم لا يخفى عليك ان مذهب الشيخ حدوث النفس الناطقة مع البدن
فاثبات الاحوال السابقة المذكورة السالفة على البدن على ما ذكره
فى هذا البيت وفى الآتى بعد يستلزم وجودها قبل البدن استلزاما
جليّاً ، اذ التذكر والنسيان انما يتصور بعد وجود العلم
بالمنسى ووجود العلم بدون وجود المحل وهو العالم مع سديد
وتذكر وتحقيق ذلك هو ان قوله وصلت على كره وقوله انفت
وما سكنت معارمان معنا ، توضيحه هو ان النفس فى ابتداء التعلق
بالبدن تستنكف عنه وتستكره التعلق به لعدم المناسبة بينهما
اذ لا مناسبة بين المجرد والمادى فلما وصلت اسا لفته معه كمال
الالفة الدافع للكلفة ، واستانست به نهاية الانس بحيث لا تريد
فراقها اى ذات الاجرع لاشتغالها بالمستلذات الحسية من

المطاعم والمشارب وغيرهما مما يهواه من المآرب الشهوانية
التى زين لها على ما اشار اليه التنزيل وهو حب الشهوات
من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب
والفضة والخيل المسومة والانعام والحرث بيان ذلك
ان النفس لها مراتب ولها اوصاف باعتبارها الامارة بالسوء
واللوامة وهى التى تلوم النفس المقصرة فى التقوى والطاعة يوم
القيمة او التى تلوم نفسها ابدا وان اجتهد فى امثال الاوامر
واجتناب المناهى مدة حياتها ، لان مرتبة العبودية لا ينتهى
الى حد فلهذا قيل **بيت** اى برادر بى نهايت درگهيست
هر كجا كه مى رسى بالله مايست ، او النفس المطمئنة اللوامة
للنفس الامارة بالسوء ، اى المنكر شرعا والقبيح عقلا ، ولك
ان تقول لعلها اعم منها ومن المستثناه فى قوله الا ما رحم
ربى واراد الجنس بقرينة قوله عليه السلام ، ما من نفس برية ولا

فاجرة الا وتلوم نفسها يوم القيمة ان عملت خيراً قالت كيف
لم ازد وان عملت شراً قالت يا ليتني كنت مطيعة لله ولرسوله
غير مناسب للاقسام بها لان التلوم يوم القيمة فكانه في
الحقيقة كايمان بأس ولا تعد لها شرفا يومئذ اذ اللائق
بالمدح والتشريف ما للاقسام الاقسام المذكورة واللوامة في الدنيا
وهي مزرعة الآخرة فهي المتنعم بها في الآخرة او لتنبيهها العالم
الاصلي الروحاني او لاستمتاعها بالمستلذات من المناهي والملاهي
ان كانت في درجة الامارة بالسوء او لتعودها بالعبادة المالية
والبدنية بواسطة البدن فنكره عودها الى المحل الارفع
لانعكاس صدى النداء بقوله تعالى يا ايها الانسان انك
كادح الى ربك كدحا فملاقيه الى سمع قلبه وسره فلا
تريد الرجوع خوفا من طروق الفراق بها عارية عن الكمالات الممكنة لها
فيجتهد غاية الاجتهاد ويسعى سعيا للتزود ليوم المعاد الى ان

يستكمل ما لا بد لها فترجع الى ميم مركزها كاملة راضية مرضية
فمتى حصلت له هذه المرتبة متذكرة قوله تعالى ليس للانسان الا
ما سعى تطمئن بهذه الحالات فكيف لا الا بذكر الله
تطمئن القلوب فنكره فراق البدن ويزداد تعلقها
وتملقها له يوما فيوما كالعاشق بمعشوقه حتى حين ذلك
يوم ينادي بنداء الرضاء وخطاب السرور بالالام بالارتحال
من دار الغرور بقوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي
الى ربك راضية مرضية وهي السعادة الكبرى والكرامة الاسنى
اي المقصد الاقصى من تعلق النفس بالبدن رزقنا الله واياكم
اياها بفضله الجسيم بيت حتى اذا اتصلت بها هبوطها
عن ميم مركزها بذات الاجرع لا يخفى عليك ان هار الهبوط
لازدواج ميم المركز اذ المراد بالهبوط المهبط بقرينة اتصلت
ويجوز ان يراد من الاتصال ابتداء ان عروض الهبوط لها مبالغة

فى سرعة ماء الثقل الى تعلقها بالنفس • واعلم ان بذات الاجرع
بدل منه بدل الاشتمال وهو على الاول خطأ وعلى الثانى باعتبار ان
اتصالها بها مشتمل على الاتصال بذات الاجرع • او بدل الكل بتقريبة
علقت بها ثاء الثقيل • وقيل المراد المراد بهاء الهبوط العالم
الحسى لان العالم ينتهى به وبميم المركز العالم العقلى لان النفس
ترجع اليه • وفى الاول نظر • والظاهر فى الثانى ان يقال لا يكف
مقر النفس على تقدير قدمها وبه يشعر قوله لان النفس ترجع اليه
والمشهور من مذهب الشيخ انها حادثة بحدوث البدن وهو مذهب
ارسطو ومن تابعه واكثر كلمات الشيخ فى هذه القصيدة مشعر بوجودها
قبل البدن على ما نطق به الايات والاحاديث • فلا بد من التطبيق
بين قوليه • ولك ان تقول لعله • رجع عن القول بحدوثها مع
البدن اتباعا لقوله تعالى وتذكرا به وهو اذ اخرج ربك من
بنى آدم الآية لان اخراج ذراريهم من ظهورهم واشهادهم

على انفسهم واستفهامه تعالى عن ربوبيته لهم منهم واعترافهم بجوابقولهم
بلى بدون وجود النفس محال ولا شك انه لم يكن ثمه بدن • فضلا عن
تعلق الروح به فيكون هذا النظم بعد الرجوع • الا انه لم نقف
عليه • وقيل الاحسن ان يراد بهاء الهبوط اول تعلق النفس بالبدن
وبميم المركز اول الحصول فى العالم الروحانى • وبثاء الثقيل اول ما يكون
من البدن من متعلقات النفس • وهو القلب بناء على ان النفس
حادث بحدوث البدن اى معه واول ما يكون من البدن عندهم القلب
والروح والمعنى انها اذا اتصلت بالبدن فاول ما يتعلق به هو القلب
والروح والمراد بذات الاجرع المادة البدنية • ولا يخفى عليك
ان هذا التوجيه تطبيق لكلام الشيخ فى هذا البيت بما فى غير هذا
ينافى تصريحه فيه بوجوده قبل البدن وقد خفى على هذا القائل
قول الناظم ومعنى نظمه • وعلى تقريره كلامه يراد بهاء الهبوط
المهبط وتعلق النفس به وبذات الاجرع وصف لهاء الهبوط

والثاني بمعنى فيما لو ان متعلق النفس اولا هو الروح القلبي المسكون
في جوفه الايسر من بخار الغذاء اللطيف كان القلب له تجويف في
جانبه الايسر • فينجذب اليه لطيف الدم فيتبخر بحرارته الغريزية
فذلك البخار هو المسمى بالروح عند الاطباء والاجمال فيه على ما
قالوا هو ان الدم الحاصل في الكبد من لطيف الاغذية الفاضل من
الفضلات ينجذب من الطبقة الى القلب فيتولد منه في تجويفه الايسر
لان يمينه مشغول بجذب الدم جسما لطيفا غاريا مسمى بالروح الحيواني
فيفيض عليه من النفس قوة تسماه بالحيوانية ولولاها لعفن البدن و
اشرف الى الفساد بسبب ما يعرض لكل البدن الميت ثم يفيض عليه قوتان
آخريان طبيعية ونفسانية لكن لا يظهر منهما آثارهما ما دام الروح في القلب
ثم ينجذب منه الى الدماغ ويسمى بعد تمام نضجه روحا نفسانيا فيصدر منه
الآثار النفسانية ثم ينجذب منه الى الكبد فيعرض فيه سريان تمام الوردية
ويسمى بعد كمال شانه روحا طبيعيا فيظهر منه الآثار الطبيعية

هذا رأي الحكماء واكثر الاطباء • فالروح بهذا المعنى منقسم الى
الاقسام المذكورة الاعتبارية • لان حقيقة كل منها هو البخار اللطيف
المتحد بالذات • والتعدد انما هي بالاعتبار كتعدد العقل و
انقسامه الى الاقسام الاربعة باعتبار تعدد مراتبه واختلاف
آثاره مسمى في كل منها باسم خاص • ومنهم من ذهب الى انها مختلفة
بالذات وقد يطلق الروح على النفس الناطقة • وعلى العقل • وهو
الجوهر المجرد ذاتا وفعلا • وهذا المعنى الثالث من اصطلاحات
المتصوفة • والقلب عندهم اسم له فلهذا قال شاعرهم بيت
ده بود آن نه دل كه اندروی • كاو وخر باشد وضياع وعقار
ولا يخفى عليك ما يؤيده قوله تعالى وانه يحول بين المرء وقلبه
لان الاحوال المذكورة والحيلولة المانعة من تحصيل بعض اغراضها
هو المناسب للقوة الدراكة • ومن هذا التأييد قوله عليه السلام
قلب المؤمن بين الاصبعين من اصابع الرحمن يقلبه كيف يشاء

وهذا ايضاً من الحكمة الالهية والرموز التي لا سبيل اليها فظهر
من هذا الكلام ان القوى الحاملة للارواح المذكورة كالمحف
مراكبها يصل بها الى اطرابها فضعف كل منها بانتفاء الابخرة
اللطف بانعدام انجذابها الى محالها المذكورة لفقدان اسبابه
يضعف كل منها كالراجل بل ربما يودي الى عثار كل منها فتنقطع تعلق
النفس بالبدن شيئاً فشيئاً على سبيل التدريج واليه اشار الشيخ
بقوله حتى اذا قرب المسير من الحمى ودنا الرحيل من الفضاء الاوسع
بحيث يفضي الى انقطاع التعلق كلياً فهذا هو المسمى بالاجل الطبيعي
عند الاطباء والحكماء واليه الاشارة في قوله والله يحول
بين المرء وقلبه اي نفسه الناطقة على ما عليه اهل التصوف
فينفي تعلقها به بهذه الحيلولة لان الانسان هو البدن مع الروح
كما صرح به الفاضل البيضاوي في طوالعه حيث قال كالانسان
المركب من البدن والروح فكانه يشير الى هذا المعنى نعم الروح

بين الروح والنفس مشكل بل هو امر معضل لا يتيسر الاطلاع
عليه الا لمن ايده الله بقوة قدسيه ولنا فيه كلام في رسالتنا
المعمولة في تفصيل فرق المذاهب فلله در قائل قال

در زمین سفل و در چرخ سمی ۰ نیست پنهان تر ز روح آدمی
باز کرد از رطب یابس حق نورد ۰ روح را من امر ربی قفل کرد

علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت ۰ بين المعالم والطلول الخضع

قد عرفت ان المراد بثاء الثقيل الروح القلبي المسكون اولاً فانتفى
يتعلق به بدءاً لا غير فلهذا امتنع تعدد القلب في شخص واحد واليه
الاشاره بعبارة ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه
رداً لزعم بعض العرب ان لفلان قلبين في جوفه شبه حلول البدن
بارض فيها معالم اي دلايل الطريق الموصل الى المطلوب وطلول
اي بقايا ابنية خربة كان حواس الانسان وجوارحه معالم
وسائر بدنه طلول جمع طلل على بذرة كاسد واسود ويجوز

ان يكون المراد من بين المعالم والطلول جملة كرة الارض والمعنى
فاصبحت بعد تعلقها بالتشكيل بها باكية مستغرقة بين
المعالم اى الدموع الجارية كالسيول احيانا والطلول اى الدموع
السائلة من عينها على ضعف احيانا فيكون المراد تشبيه بعض
دموعها الهاطلة من عيونها بالعيون السائلة وبعضها بالطل
من الطلول اى المطر الضعيف الذى تتناثر وتتقاطر
على تودة ومحل بحسب اقتضائها بتذكر عهود الاحباب وتفكر
وفود الاصحاب السابقة فى حظاير القدس بمدامع هامية الى
جارية غير منقطعة ولكان تقول يمكن ان يكون المراد من العهود
عهودا واقعة فى دواير عالم الانس وهو قولهم بلى
اذ اخرج ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم
على انفسهم فى الست بربكم لما ملها بالآلام الروحانية
بما فاتها من اللذات العقلية البهية بسبب تعلقها بالتشكيل

الجسمانى فكانه كان كالطير فى القفص المانع من الطيران الى
فضاء القدس وهو آرا الانس حسب ما يهواه فلا جرم تبكى الورقاء
بعيون جارية من عيونها مستغرقة بدموعها متغنية بانواع
التغنى متغنمة مترنمة بطيب الالحان على فنن الاغصان
بقوله بيت كتبت قصة شوقى ومدمعى باكى
بيا كه بى تو بجان آمدم زغمناكى بسا كه گفته ام از شوق با دو ديده خويش
ايا منازل سلمى واين سلماكى متحزنة متفرقة فى بيت
الاحزان ونادى الهجران بهذا البيت بيت
من كه ملول گشتمى از نفس فرشتگان قال ومقال عالمى مى كشم از براى تو
فلهذا قال بيت تبكى وقد ذكرت عهودا بالحمى
بمدامع تهمى ولما تتقلع لا يخفى عليك ان هذا صريح
فى كون خلق النفس قبل البدن غير قابل للتوجيه والتاويل
على ما نطق به التنزيل ونطق به الحديث كما مر بيت

وتظل ساجعة علی الدمن التی درست بتکرار الریاح الاربع

المراد منها الکیفیات الاربع المشهور. مشبة النفس الناطقة بالورقاء الساجعة. بانواع الترنم والتنغم. متلهیة بما هو علیه من التنغم. متعلقة بالبدن تعلق العاشق بالمعشوق المدرس بتعاقب الرطوبة والیبوسة تارة. وتعارض الحرارة والبرودة اخری علی ما یقتضیه الحال. ذاهلا عن عهدة السفر واسباب الارتحال. بنا بر آن که

بیت

از نهانخانهٔ احسان تو هر جا کسی. کل جز نفر حسین اند ز بهی لطف عمیم

فکانه شبه اجزاء البدن الموصوف بهذه الاوصاف المشرفة الی الاتلاف فی افنان الشجر الذی مر علیه الریاح العاصفة الواصفه ایاها الی الجاعلة مجردة عن الاوراق العارض لها تارة یبوسة واخری رطوبة. ووقتا حرارة. وزمانا برودة. بحیث لم یبق لها قابلیة النشو والنما. بزوال معداتها واستتار شرائطها

الاستعداد الانعدام وقابلیة الفناء. وفیه اشارة الی ان قوله وتظل ساجعة علی الدمن تشبیه للنفس الناطقة بالحمامة المطوقة وغیرها من الطیور التی تتعلق باغصان الشجر للاستظلال والاستتار والاستراحة. او تحصیل مآربه ومطالبه فی ماکله ومشاربه وفیه رمز الی ان السالک ینبغی ان یکون جل همته فی کمال التقوی والتقوی لانه لازم فی ذمته. فی استکمال زاده. واستحصال مراده فی امر معاشه ومعاده. بالذات وبالعرض فکیت لا

مصرع

لعل تو مقصود بالذات وجوهر بالعرض. کما اشار الیه انما الحیوة الدنیا متاع وان الآخرة لهی الحیوان فیکون الباقی عنده مقصودا بالذات. والثانی بالعرض. ولکن ان نقول انه یجوز ان یکون المراد بالریاح الاربع. ریاح الشهوة والغضب والخوف والحزن علی ما فاته. وما اتاه من المکاره والمکاید والشداید ومن المصایب والنکایب المودیة الی الکلال والمعضیة

الى المآل بل ربما يؤدى هذه الاحوال الى انقطاع تعلق النفس
عن البدن • يرشدك اليه تجرب الاحوال • وتدبر الآمال و
الاعمال • فان كلا من الشهوة والغضب موجب لانواع الانفعال
الطارى للبدن ومغير المزاج • واخراجه عن الاعتدال • و
مفض الى الاشتغال بالحركات الغير الطبيعية المؤدية الى انطفاء
الحرارة الغريزية • الباعث الى حلول الاجل الاخترامى على
ما يزعمه الحكماء بيت اذ عاقها الشرك الكثيف وصدها
نفص عن الاوج الفسيح المربع متعلق بصد وفيه ايماء ورمز
الى مضمون قوله تعالى ويصدون عن سبيل الله ومتعلق عاق
محذوف تنبيها على ان عائقها عن تحصيل كل مطلوب علميها و
عمليها • من غير اختصاص بواحد دون واحد • ويجوز ان يكون
من باب تنازع العاملين يريد ان يكاد النفس بسبب العلائق
الجسمانية • والعوائق الهيولانية • قد صدها عن تحصيل

الكمال

الكمال • وردها عن تكميل شرف الوصال • بشرك الباعث الى اسباب الجبال
الخبال • وهو ميلانها الى مستلذات الدنيا من النساء والبنين
وغيرها من زخارف دار الغرور • ومن الذهب والفضة
والخيل المسومة وامثالها من الاموال تطول الآمال
المانعة من صالح الاعمال • فعنه من در ما بل بيت
تا جسم علايق از اسباب دنيوى • يكسو نكنى كى سوى لاهوت بوى
ويجوز ان يراد من النقص هبوطها ونزولها • وتعلقها وتذللها
بالبدن الكثيف • وتعوقها به مما يليق باللطيف بحيث لم يبق لها
قابلية العروج الى الاوج الاعلى • فلاجرم تظل وتسجع بالحان
حزين • وانين حنين بيت
حتى اذا قرب المسير من الحمى ودنا الرحيل الى الفضاء الاوسع
من الحمى متعلق بقرب • بقرينة سياق نظمه لان المراد من الحمى
البيتين السابقين • هو العالم الروحانى والعلوى حتى اذا قرب

سير الورقاء من حماه الاصلي ودنى ارتحاله الى الفضاء الاوسع
من الدنيا الدنية من كل الوجوه وحان ارتحاله من المنزل المرتبع
اى المحل المستوى الطراف الاربع او الذى يسكن فيه فى الربيع
والصيف ويجوز تعلقه بمسيره فعلى هذا الى متعلق بقرب لان
القرب يستعمل بكل واحد منهما كقوله تعالى ونحن اقرب اليه من
حبل الوريد وقوله شمل احسانه ان رحمة الله قريب من
المحسنين وعلى الاول متعلق بدنى او الرحيل او مسيره و
يجوز ان يكون من باب التنازع ولا نزاع فيه والمعنى اذا قرب
سيره من الدنيا الدنية الضيق من جميع الجهات ولعل
حتى اذا قرب غاية لتنطل ساجعة واذا بمعنى الوقت والحين
يريد ان ترنمه وتنغمه باسجاع وانواع اوضاع الى حين قرب
مسيره من الحمى فتبلى تقربه منه وتشفى من الاحزان بسرور سيره
من هذا الحمى الى حامية المشوبة بلذاته الفانية بالالام والاسقام

الى

الى الحمى الحمية المحفوفة بما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين
الخالصة لذاته الباقية عن الالام الروحاني والاسقام الجسماني
وعن شايبة كدر الخوف والحزن ويجوز ان يكون للشرط وجوابه
محذوف وهو حصل له السرور بكماله لارتحاله من دار الغرور
الى دار القرار فنعم عقبى الدار وما لها من بوار ولا يجوز
ان يكون بجعت جوابا له لاختلال المعنى لان حتى ح يكون ابتدائية
وتقدير مبتداء بعده وتقدير خبره تكلف ومؤد الى اختلاله فتامل
وايضا اللازم لقرب مسيره انتباههما لا هجوعهما لقول على رضى
الله عنه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا نبهنا الله من نومة
الغافلين وحفظنا من محبة الآفلين

وغدت مفارقة لكل مخلف   عنها حليف الترب غير مشيع

يريد انها اصبحت بعد انقطاع التعلق من البدن مفارقة عن كل
مخلفاته التى اكتسبها واجتلبها الى وفاته من الاحوال والاولاد

والبنون خلیق التراب الذی لا یتصور التعلق بینه وبینه غیر مشع
وننتفع منتفعا بانه لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم بیت هجعت وقد کشف الغطاء فابصر
ما لیس یدرک بالعیون الهجع • هذا البیت کانه استیناف
لبیان حال النفس ما دام فی جلباب البدن وما برح من تعلقه وتبیان
شانها بعد انکشاف غطایها من ابصارها ما لا یدرک باهلها
النایمة فی نوم الغفلة مما لا عین رات ولا اذن سمعت اعلم ان
قوله هجعت اشارة الی قول علی کرم الله وجهه الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا لان معناه ان النفس الناطقة متی کانت فی جلباب
البدن فهو نایم فی نوم الغفلة بحکمة الهیة لان معمار الغفلات
الدنیا عن الآخرة فبعد تجردها من جلبابه وانسلاخها من غشاوة الکثیف
المانع عن الادراک حصلت لها اللطافة بتقدیر العزیز العلیم
بیت اینها بستر حکمت یزدان مقدر آمد

هرکس بستر حکمت رحمن نبی رسید • فادرکت ما لم یدرک فی حال الغفلة
والکمالات الحاصلة من التعلق • من التصورات اللایقة لها و
والتصدیقات الیقینیة • من احوال المبداء والمعاد • من حال
الخلد والجحیم والمعارف الالهیة الممکنة لها علی ما هی علیه
من صفاته العلی واسمائه الحسنی اذعانا وابتهاجا بها • وفیه
بحث وهو ان قوله قد کشف الغطاء فابصر ان کان بعد
الانتباه فلا معنی للترنم والتغرید والتنغم وترجیع الاصوات
بحسن الحالات • لان ذلک مقتضی السرور بحصول ما یمکن لها
من المعارف الالهیة المتعلقة بذاته وصفاته جل شانه • ومن
احوال المعاد مما اخفی لهم من قرة اعین مما فی الجنة
الصوریة والمعنویة • واللازم لمضمون البیتین ح لهما ثانیا لما فاتها
من تحصیل الکمالات الممکنة لها • وهو المراد بالالام الروحانی
عند القایلین بحشر الارواح • وهم الفلاسفة الالهیة وقد

فصلنا الكلام فيه فى رسالتنا المشتملة على بيان مذاهب الفرق
الاسلامية فى مذهب الخاصة من الشيعة • وان كان قبل الانتباه
بالموت بان يستيقظ من نوم الغفلة ويستحصل كمالاتها الممكنة
ويحاسب نفسه قبل ان يحاسب وهى السعادة السرمدية المقصودة من
خلق العالم والغرض منه على ما اشار اليه فى التنزيل بقوله وما
خلقت الانس والجن الا ليعبدون لان العبادة مستلزمة
للعلم باستحقاق المعبود بالالوهية والعبودية والمعرفة مستوجبة
للعبادة على ما دل عليه النص فى قوله تعالى انما يخشى الله من عباده
العلماء اذ كل من الخشية والخوف باعث على العبودية المودية
الى رضاء الرب المنجى من سخطه الاليم • وعذابه المقيم ذلك
لمن خشى ربه فلا معنى لقوله فخر مهما لم ترفع لابتهاج مستكمله بكل
نقصانها مستغرقة بتحصيل العرفان مستخلصا اياها من عذاب
النار • وعقاب دار البوار • فلا بد من الاهتمام بدفع جواب

او رفع سؤال آل • الى كشف حقيقة ومآل • قال عن قيل وقال •
ناظرا الى قول من قال • لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال
ثم اعلم ان التحقيق فى هذه المسالك المهالك • وهو ما لا بد فيه للسالك
انه لما حصلت للنفس بالكثافة الذاتية البدنية او العارضية
الحاصلة لها من تعلقه به بسبب العلائق والعوائق • المانعة
اياها عن تحصيل كمالاتها العقلية • ومستلذاتها البهية • من
ميلانها الى الحرص والجاه واستمتاعها بمتاع الدنيا الشهية كان كل
من هذه الاوصاف وما يتبعها من الحقد والحسد والبغض وغيرها
من الموبقات الشنيع كانه شرك كثيف ثقيل • وحبل وبيل •
لا يرتجى منه الخلاص الا لعباد الله المخلصين • وهم الذين اماتوا
انفسهم قبل ان يموتوا • فلو اماتهم باماتة قواهم • وقد اطنب الكلام
فى هذا المقام فى رسالتنا المسماة بمرآة العدل • وقد اشار اليه
ختم الرسالة ومهر النبوة بقوله موتوا قبل ان تموتوا فطوبى

لمن امتثل الیه واتکل علیه کمن تمثل الحال لدیه بیت

سر موتوا قبل موت این بود • که از پی مردن غنیمتها رسد

در نگیرد با خدا ای حیله گر • غیر مردن هیچ فرهنگی دگر

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد • وآن عنایت هست موقوف ممات

بهر این گفت آن رسول خوش پیام • رمز موتوا قبل موت یا کرام

همچنان که مرده ام من قبل موت • زآن طرف آورده ام این صیت و صوت

و درین معنی آنان که گذشته اند • از صورت بمعنی گشته اند هر کرا

این حال میسر بود • بمرتبهٔ ابراهیمیه می رسد که اقصای مراتب

نفس است • و دران درجه آن نفس مطمئنه می شود • و درین

وادی اهل دلان ارشاد نموده اند • و در میدان سلوک گوی مراد

ربوده اند • بیت

ای خلیل وقت برکش تیغ هش • این چهار اطیار را در دم بکش

بط حرص است و خروس آن شهوت • جاه چون طاوس و زاغ ان امنیت

بط حرص آید که پوید در زمین • در تر و در خشک می جوید دفین

یک زمان نبود معطل آن گلو • نشنود از جمله جز امر کلوا

که نفس در عالم عنصر زبدهٔ عصیر خود را انشا و هستی مادام از پردهٔ پوست

هستی • بدر نکند • و بر گوش سر دوست سر ننهد • و تا در پای دشمن

دوست انگنده نشود • زین ساز بنوای • وزین سوز درد بدوای

نرسد بیت • تا در خرد بار خویش آتش نزنی

با او براد دل دمی خوش نزنی • وقت دولت از در دبیرستان نشود

گر دست در آن زلف مشوش نزنی • والی هذا المعنی اشار الشیخ بقوله

وعدت عمنه فوقه ذروة ... والعلم یرفع کل من لم یرفع

التغرید بترجیع النغمات • و ترصیع الرنمات • بطیب الاصوات

وحسن الحالات • یریانها بعد ابصار مالم یدرک بالابصار بانسلاخها

من جلباب البدن واستحصالها الوصول الی جناب القدس وعالم

الانس بواسطه ما حصل لها من العلم بحقایق الاشیاء تحصل لها

كمال الابتهاج والسرور، هر آينه نتيجه بهجة وزون، گريه فرحه فردون
فهم في روضات يحبرون، در شان اين طايفه است فقوله
والعلم يرفع كل من لم يرفع ايماء الى ما ذكرنا كيف لا والذين اوتوا
العلم درجات بطريق المبالغه والبلاغه مظهر لهذا المعنى
ومشعر له رب زدني علماً والحقني بالصالحين
فلاى شئ اهبطت من شامخ عالٍ الى قعر الحضيض الاوضع
لما انه تعلق النفس بالبدن سواء كان حدوثه قبل البدن او معه
وبين بعض حالاته حال التعلق استكشف عن الباعث الى
هبوطها من مكانٍ شريفٍ شامخٍ عالٍ بشه في العلو قلة جبالٍ
وذروة قصر مشيد الى منزل وضيع حريج اسفل سافلٍ شبيهة في الرزالة
والسفل لقعر بيرٍ معطلة عن الانيس مكدرة خالية عن الجليس
فلهذا يقول لحسرةٍ لذلك المكان وتحزن لهبوطها عنه وسقوطها الى
كالقلب الميت ان كان اهبطها الآله لحكمة

طويت عن الفذ اللبيب الاورع اى الذكى الفطن الذى معجبك ادراكه
ويرتبك فكره او حدسه من قولهم راعنى الشئ اعجبنى، فالاروع
من الرجال من معجبك حسنه او علمه او سخاوته، وشجاعته وحلمه
وغيرها من الكمالات الانسانية والمراد منه العاقل الذى بلغت
قوته العاقلة الى حيث نسبة ساير العقول اليه كنسبة القشر الى اللب
كانه خالص عن الميل الى المحسوسات راساً لكونها مشغوفاً ومشغوفاً
بالمستلذات العقلية الصرفة لاختيارها على اللذات الحسية
لان للعقول مراتب وللوارها رواتب علياها وقع اليه الاشاره
التنزيلية في قوله تعالى لاولى الالباب لاولى النهى لذى حجر
لاولى الابصار لقوم يعقلون ومن هذا رتب
الحكماء مراتب العقل الى الاقسام المشهورة في كتبهم، يريد انه
ان كان اهبطها الآله لحكمة ربانية لا يعلمها الا هو مطوية
مخفية، ومحجبة، عن العلم الانسانى، وعن تعلق عرفان

نوع الانسان • عموماً مكنونة مصونة • على العاقل اللبيب الفرد
الذي مرتبة عقله بالنسبة الى غيره كاللب الخالص عن شائبة القشر
والعالم الاريب الذي حدسه كالشهاب الثاقب خصوصاً حتى
فهبوطها ان كان ضربة لازب لتكون سامعة بما لم تسمع
ان كان بدل من ان كان الاول • تقديره فان كان هبوطها او استيناف
لبيان حكمة مطوية على سبيل الاجمال بطريق التردد ويجوز ان
يكون الجملة جزاء الشرط الاول • ولغير هذه الاحتمالات مجال
واسع المجال • والمعنى ظاهر • قولهم ضربة لازب داير في كلامهم
مدار المثل السائر في لزوم شيء لآخر • ومنه قوله تعالى
من طين لازب اي غير منفك عما لصق به لزوجة • وهي في الاصل
اثر جراحة في البدن عارض له من ضرب غير زايل اصلاً • وفي
ايراد هذا المثل في لزوم هبوطها ولزوم تعلقها بالبدن نكتة
لطيفة لا تخفى • وتعود عالمة بكل خفية

41

في العالمين فخرقها لم يرقع انما لم يقل فتعود لان العود
لا يعقب حصول سماع ما لم يسمع ووصول كمالها في العالمين الحسي
والعقلي • ويجوز تعلقه في بعالمة • وحقيقته ترقيع الخرق ترميمه
واصلاحه مهما امكن • فخرقها لم ترقع مثل يضرب في عدم حصول
ما ينبغي ان يحصل • اي ان كان الباعث على الهبوط والغرض منه
اي الحكمة والمصلحة بعثها لاز بالتحصيل ادراك الحقايق • وتكميل معارف
الدقايق • اللايق بشانها فخرقها على حاله غير مرقعة ومرممة
بسبب العلايق • وفي قوله وهي التي قطع الزمان طريقها
حتى لقد غربت بغير المطلع اشارة الى سبب عدم اصلاح
خرقها واكمال نقصها يريد ان الزمان كانه منعها عن الوصول الى
كمالها • مما لا بد له في حالها ومآلها • كقاطع الطريق المانع للسالك
عن المسالك الهالكات برين من غير وصول الى مطالبه ومآربه متعللا
بلعل وعسى • ومتاملا بنهار حوفي الصباح والمساء • بنوع من الاهمال

وطريح من الاهمال • كانها شمس غربت وغابت عن افق عالم الحس
من غير ان تنبه من نوم الغفلة او ورقاء طارت طيران العنقاء الى المغرب
وهو المناسب لتشبيهها اياه في مطلع القصيدة • فالمراد تشبيه غيبوبتها
بغروب الشمس في مغربها • وقوله بغير المطلع اشارة الى بطلان التناسخ
والغرض ان مرور الزمان وكرور الملوان • موثر في افناء
الابدان فكيف لا وقد قيل اشاب الصغير وافنى الكبير
كر الغداة ومر العشي • يعني ان كرور الغداة ومرور العشي
وتعاقب كل منهما الى غير النهاية عرفا سبب لغفلة الانسان • و
مانع اياه من تحصيل العرفان بحيث يجعل الولدان شيبا والشباب
شيوخا • من غير تحصيل الكمال وتكميل الامال لتاخيرها و
ارجائها • الى الغد والاصال • ولا يخفى عليك انه يتبادر من
ظاهر كلامه ميل اسناد الحوادث الى الدهر وقد شاع فيما بين
الناس اسنادها اليه تقليدا منهم الدهرية او ظنا منهم تسببه في

حدوثها • وبه يشعر قول العرب • الحرب سجال والايام دول
فلهذا من وصله خير حمده ومن ناله شر • يذمه ويسبه وقد
ورد في الحديث القدسي • يؤذيني ابن آدم يسب الدهر • وانا الدهر
وقد روي عن النبي عليه السلام • لا تسبوا الدهر فان الله هو
الدهر ردا لحسبانهم هذا • واشارة الى بطلانه والمعنى انا مقلب الدهر
فلا تاثير له فما نابكم واصابكم من النوائب والنكايات وهو واقع
بطريق المشية كله كما في قوله تعالى ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك
والمقصود ان ظنكم كون الحوادث مسندا الى الدهر باطل فانما هو الدهر
والفاعل لما نابكم من المكروهات وما بكم من نعمة ونعمة عموما
لا هو • والمطلع مصدر او موضع طلوع وفي الثاني مبالغة و
بلاغة لنفي مطلعه المترتب عليه طلوعه فضلا عن الطلوع • بيت
فكانها برق تألق بالحمى • ثم انطوى فكانه لم يلمع
شبه اتصال النفس بالبدن وظهور آثارها فيه بالبرق الى طف

الذي لا يرجى دوامه ثم استقر انطواء الثوب لانقطاع لمعات
البدو وصعقاته حين الاشراق والابراق فكأنه لم يكن بارقة
ولم تقم علقة بهذا الكشف هذا النفس فصار كأن لم تغن بالامس
لان مدة اتصال النفس بالبدن من الآن بالنسبة الى عالم القدس
من الزمان قليل جدا وزبدة السؤال الذي اشتمل عليه هذه
الابيات ان يقال لاى شئ كان هبوط النفس وتعلقها بالبدن
فان هبطت لحكمة غير تحصيل الكمال يجب ان يبين لان تلك الحكمة
خفية على ذوي الالباب وخبية من اولى النهى وان كان
فلم قطعت النفس علقها عن البدن قبل صيرورة كمالاتها اللائقة
لها والممكنة في نفسها حاصلة لها وهى العلم بحقايق الاشياء
والاطلاع عليها وتحصيل المعرفة بصفات الله العليا وذاته الاعلى
انعم برد جواب ما انا فاحص عنه فنار العلم ذات تشعشع
الملتمس جواب يحسن طلبه وايح ادب كالمتعلم المسترشد

والسائل المستفيد بناء على ان وفوق كل ذي علم عليم
والعلم وان كان بحرا لا يدرك ساحله يجوز ان يهدى
يبعث من الله ذي الفضل وهو ناحله ولكان نقول لما كانت
الحكمة الالهية داعية الى خلق العالم من اصناف اجناس
المواليد الثلثة العنصرية وانواع الاجرام الفلكية
على ما قدر في علمه السابق واراد وجاعلة بقدرته التامة
في الارض خليفة بحضرته لا ارب بحيث لا مناص لها هارب
م كى كربزى ولات حين مناص ومن جملة العالم نوع الانسان
وتعلق نفوسها بالابدان على ما دل عليه الاحاديث والقرآن
فمن ما يدل على الثاني وهو خلق خصوص ما فيه البحث واذ قال
ربك انى جاعل في الارض خليفة ومن ما يشير الى
الاول وهو ايجاد العالم عموما ما حكاه النبي عليه السلام عن
الوهاب الاول القدوسى من الحديث القدسي كنت كنزا

مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
خلق الخلیفة آدم من تراب ومن طین لازب فتعلق
نفسه وروحه ببدنه حسب ما ینبعث عن ارادته ومقتضی مشیته
الی ان ادی وانتهی سلسلة حکمته البالغة الازلیة علی احسن
النظام الی خلق سایر الخلق من نطفة امشاج وماء مهین
فقال عزت اسماؤه انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
بنوع ازدواج ومنهاج امتزاج لیستدل بهذه الآثار
والآیات فی الانفس والآفاق علی وجود الخلاق کما قال
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق ازین جهة است که سالکان مسالک
طریقت ومالکان ممالک حقیقت گفته اند ودرین وادی
در معنی سفته اند بیت بهر دیده روشنان یزدان فرد
شش جهة را مظهر آیات کرد تا بهر حیوان ونامی که نگرند

از ریاض قدس ربانی خبر دهند . بدین فرمود باآن اسبه
حیث ولیتم فثم وجهه . از قدح کر در عطش آبی خورند
در درون آب حق را ناظر شوند . آنکه عاشق نیست او در آب در
صورت خود بیند ای صاحب نظر . وعلی صفاته العلیا کما یشیر
الیه العبارة القدسیة ویدل علیه الاشارة العرشیة
وهی فخلقت الخلق لکی اعرف لکن الغرض الاصلی من خلق
الخلق العبادة والعبودیة لربهم کما نطق به التنزیل من
غیر احتیاج الی التأویل وما خلقت الانس والجن الا لیعبدون
واعبد ربک حتی یأتیک الیقین وقد تحققت ان
العبادة مترتبة علی الخوف والخشیة المترتبة علی العلم علی ما
دل علیه قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
والعلم والتعلم لازم له مهما امکن حیث ما کان ولو بالصین
حسب الامکان وهی ما ینبغی له من العلوم الشرعیة الاصلیة

والمعارف الشرعية فلهذا امر العباد بالعبادة وبين طرقها
كلها جلّها ودقّها بانزال الكتب • وارسال الرسل مجملاً و
مفصلاً كما لا يخفى • والامر بالعلم على قدر الكفاية لمهماتهم
فيكفيهم العلم من وجهٍ والمعرفة بما ينبغي له • وهو الباعث على
العبادة والتقوى • مما لا يهمه فلا امر فيه ولا تكليف بل هو منه ما
نُهي عنه على ادب رسوله فاحسن تاديبه حيث قال وما علّمناه
الشعر وما ينبغي له • وامر رسوله عليه السلام بالاعراض عنه
مع علو شانه • وسمو مكانه • وعن الاهتمام بالعلم بكنهها
كالعلم بحقيقة الروح • والعلم بكيفية الالهية • حين سؤال
كفرة قريش عن حقيقة الروح فقال عز من قائل قل الروح
من امر ربي • وعند سئل فهم عنه بقوله يسئلونك عن الاهلة
قل هي مواقيت للناس • اذ السؤال عن
سبب كون القمر هلالاً تارةً وبدراً اخرى • واحياناً في

نصف سورة البدر • ومنتقصاً عنها متدرجاً ومتزايداً عليها كذلك
فالعدول عن الجواب المطابق للسؤال • تنبيه على ان العلم بحقيقة
الاهلة لا يهمهم • لا العلم بحقايق جميع الاشياء • يدلك عليه وما اوتيتم
من العلم الا قليلا • والامر او بين طريق العلم بها و
علمها كما علم آدم الاسماء كلها • بيت
چون شد آدم مظهر وحی وداد • ناطقه را و علم الاسماء داد
فاش می کفت از زبان از رویتش • جمله را خاصیت و ماهیتش
ثم عرض مسمياتهم على الملائكة وامرهم بالانباء عن اسمائهم
فقالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا •
وكما علم نوح عليه السلام • والهمه صنع الفلك واوحاه اليه
حيث قال واصنع الفلك باعيننا ووحينا • فاصطنعه بالامثال
سابق بل بوحي لطيف خالق •
بيت
نوح نهصد سال در راه سوی • بود در هر روز ویش تذکیر نوی

لعل او گویا ز یاقوت القلوب . نه رساله خوانده نه قوت القلوب
وغلط را ناموخته هیچ از شروح . بلکه بینبوع کشوف وشرح روح
وقدام نبیه بطلب زیادة العلم من لدنه تعالی فقال وقل
رب زدنی علما والحقنی بالصالحین رب زدنی علما و
الحقنی بالصالحین فما صورناه . وقررناه ظهر لک ان اللایق
بشان الانسان وما ینبغی له العلم بطریق العبادة والمعرفة
بحقیقة العبودیة فهو فی ذاته بمعزل عن العلم بحقایق الاشیاء
ومعزول عنها فعلمها الی خالقها الا یعلم من خلق وهو اللطیف
الخبیر وکیف لا ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا
خلق انفسهم فحقیقتها غایبة عنهم وانی لهم العلم بذلک
وانی لهم التناوش ودونه خرط القتاد فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فغیره انما یعرف
علیه ویعلمه بواسطة الاعلام منه ادبا لا لهام من الله الملک
الع

٧٧
٤٩
العلیم کما علم داود النبی علیه السلام صنعة الدرع کما قال وعلمناه
صنعة لبوس علی احسن اسلوب ووضع مرغوب فاذا کان الحال
فی الجزئیات علی هذا المنوال فما ظنک فی الکلیات وبعلمها من غیر
الهام الهی کیف السؤال بهذا . فهذا القدر من الرقعة کاف فی ترقیع
خرقها . وترصیع دلقها . بعد ان کان اهباطها . بنوع تهذیب خیری
ووجوب غیری . من شامخ عال شریف . الی قعر حضیض وضیع
وهو البدن المخلوق من طین لازب وهو ارادته الازلیة
الالهیة معرفة الخلق ذاته ووجوده علی ما مرت الیه الاشارة
وکرت علیه الدلالة فحکمة هبوطها فان کانت مطویة عن من یحجب
کمال علمها الناس من نوع الانسان وهم الخواص الواصلة نفوسهم
الی اعلی المراتب القوة القدسیة البالغة قوتهم العاقلة الی اقصی
الدرجات الانسیة . وهو المراد من اللب الاروع بکنهها . الا انها
معلومة لاخص الخواص وهو الذی ارتضاه من رسول . فلو کان لها
الانسیة

استعداد للزايد عليها عموماً • لان ضالها در عليها لانه لامانع لفيضه
والفيض على حسب القابلية والاستعداد فلهذا درين وادی گفته اند
هر که او را قابلیت بیشتر • فیض گیرد بیشتر هم بیشتر
فلعل الاكتفاء بهذا القدر من الرقعة • والكناية بها اقتضاء النزعة
اللاهوتية • الواردة على الفرقة الناسوتية • فلابد من الرضاء
بالقضاء والاستسلام لجنس الانام • فعليك بالاشتغال بالتعبد
والاعتزال عن التعند والتردد • والى هذه النزعة والاقتسام
بارادة رب الانام اشارة جلية بعبارة عن التحريف عرية في
قوله تعالى انا عرضنا الامانة على السموات والارض فابين
واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا
وازين جهة درين صورت بر معنی یکی از اهل حکمت گفته است بیت
آسمان بار امانت نتوانست کشید • قرعه کار بنام من دیوانه زدند
فلابد من ايصال الامانة الى اهلها • المراد من اتصال البدن بالنفس

وهذا غير خفى على اهلها • هذا ما وقع الوعد في ديباجة الرسالة على
سبيل الرجا من فياض زوارف المعارف والعوارف • بلعلك آنست
بنهاية قبس • فعليك بالاقتباس من شهاب ثاقب • والاستهاب من
قبس مبين • اعلم ان تسمية الشىء المؤتمن عليه امانة • وبالامر المعاهد
عليها عهداً • والامر بابقائها وتاديتها بقوله ان الله يامركم
ان تؤدوا الامانات الى اهلها • وقوله تعالى اوفوا بعهدى
ووصف من لم يؤدها بالخيانة وتخونوا اماناتكم بطريق المجاز
لان المؤدى والمخون والموفى • هى العيون لا المعانى • الا انها
لما شاع استعمالها فيها كانت كانها حقيقة فيها هكذا قالوا • ولك
ان تقول لا بعد في كون هذه الالفاظ حقايق في تلك المعانى •
كالعهد بقول او عدمه والوعد بفعل وخلافه • وهذا لا شبهة في
العهد فيه • اما في الامانة والخيانة ففيهما نوع خفاء • ويجوز ان يكونا
مشتركا بين العين والمعنى • كالزكوة المشتركة بين العين وهو

القدر المفروض شرعاً • وبين الفعل الذي هو التزكية على ما ذكره
الزمخشري • فيكون نفس الامانة مؤداة كقوله تعالى فليؤد الذي
اؤتمن امانته • وقولهم هي امانة عنده كقولهم وديعة لديه
ومادة المعاني هي الثبات على ما عهد عليه او اؤتمن وخيانتها هي عدم
الثبات عليهما من قولٍ او فعلٍ • يوضحه ان جميع الحوادث عيناً كان
او معنى جاز تعلق الفعل به فجاز تعلق الفعل الخيانة بنفس الامانة
كما تعلق فعل الاداء كاداء الزكوة والصلوة بالمعنى المصدري
في الاول وهو التزكية كما تعلق بها نفس الفعل في قوله تعالى
فاعلون باحد المعنيين • وبالعين في الثاني • وبالمعنى فيه قال
صاحب الكشاف فان قلت لم اضيف الصلوة اليهم قلت لان الصلوة
دايرة بين المصلي والمصلى له • فالمصلي هو المنتفع بها وحده فهي
عدته وذخيرته • فهي صلوته • واما المصلى له فغني متعال عن الحاجة
اليها والانتفاع بها • هذا كلامه • ولا يخفى عليك ان هذا الدليل

متمش في الزكوة • بل في كل عبادةٍ وطاعةٍ • لانها دايرة بين العابد
والمعبود • فالمزكي هو المنتفع بالزكوة فهي زكوته • لانها بذل مالٍ مفروضٍ
لوجه الله • وايصال نفعٍ للفقراء والمساكين وابن السبيل
وغيرهم وواصل فوايده اليه ومترتب عوايده عليه • واما المزكى له
فغني عن الاحتياج اليها على الاطلاق متعال عن كل العبادات ماليتها
وبدنيها والمشتملة عليهما كما قال جل شانه ومن كفر فان الله غني
عن العالمين بدل من لم يحج امارا الى انه مستغن مطلق عن عبادة
العالمين باسرهم حجاً كان او غيره • فلا يبالي تركه وعدم حجه فلا
يفوت شيءٌ من كمال كبريائه والوهيته بكفر العالمين وعدم ايمانهم
فضلاً عن ترك الحج المترتب على الايمان • فلهذا قال اظهاراً لجبروته
واشعاراً لكمال ملكوته فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر
بعد ما تبين الرشد من الغي بفضله ولطفه فكيف لا بيت
خداوندي كه ما را كارساز است • ز ما وطاعت ما بي نياز است

ولكان نقول ان الصلوة لما كانت فرضا على المؤمنين كتابا موقوتا
لكل يوم خمس وقت لزم تلبسهم بها آناء الليل واطراف النهار
فتعلقها بهم بهذا الوجه مستدع للاضافة اليهم لدوام تعاهدهم بها ولا معنى
للاضافة غير الاختصاص والتعلق فلهذا قال في صلوتهم خاشعون
وعلى صلوتهم يحافظون وعلى هذا الاضافة في اماناتهم وعهدهم
لان الانسان فلا يخلو عن التلبس بالعهد والتعلق بالامانة قولا
وفعلا فباعتبار دوامهم عليه اضيفا اليهم بخلاف الزكوة من حيث انها
ليس لها تعلق وتلبس بالمؤمنين بهذه الحيثية كما لا يخفى فلهذا قال
حكمة للزكوة فاعلون دون لزكوتهم وان كان الزكوة زكوتهم
ايضا كانه قال للزكوة المفروضة في كل سنة مرة المذكورة لاحقها سابقها
لطول العهد بينها وقد يخطر بالبال انه ما بال الحج مع انه امر ذي بال
وتعبد يشتمل على العبادة المالية والبدنية وانه اشق الاعمال واحمزها
فهو افضلها لان افضل الاعمال اشقها على النفس واليه ذهب ابو حنيفة

رحمه الله بعد حجه ومشاهدة المصابرة والمرابطة فيه لما في مفاوزها
من النوايب والنكايب وابتلاء النفس بالخوف والجوع وفي
مراحلها مهاجرة الخلان ومفارقة الاوطان لم يذكر في عداد
العبادات المرتبة عليها الفلاح المغتنم والوصول الى الفوز العظيم
وكذا الصوم لم يذكر مع انه حبس النفس عن مستلذاتها الحسية باسرها
مع انه اقصى مراتب العبودية لانه فداء الروح في سبيل الله وجهاد
فيه بذل المال والنفس كما قال لعله اكتفى عنه بايراد ما ذكر من
انواع الطاعات لانا نقول الاكتفاء بالذكر غير مناسب للمقام
مع انه جائز وجار في العكس ووجه الترجيح غير ظاهر ولعل للصلوة
والزكوة شرفا عند الله لا يعلم ما هو الا هو فلهذا اكثر ذكرهما في
القرآن على اسلوب القرآن من حيث ان الاول ذكر خالص
وتوجه محض وميل اليه من لوازم الانس وشوايب البشرية
والنفس بالقلب والقالب مهما امكن بخلاف ماعداها من ساير

سرح اسماء اسماء الحسنى لامعی

الطاعات • واضاف العبادات • والثانية بذل المال الذى شقيق
الروح • وبه قوامه • وايصال نفع للسائل والمحروم
والغزو وان كان بذل الروح • فقد ذكر فى غير هذا الموضع ما
يترتب عليه من الثواب • وكذا الصوم حيث قال انما يوفى
الصابرون اجرهم بغير حساب مع ان ذكر الشئ
وفوايدها • غير مناف لما عداها من موايدها
وحقيقة العلم عند الله ومن عنده
علم الكتاب واليه من اوتى
الحكمة وفصل
الخطاب

حرره الفقير افقر العباد • عامله الله الخفى يوم التناد
بفضله الخطير • انفاله للصديقين والشهداء بحرمة الاقطاب
والاوتاد • سنة ٩٣٨

فى شهر رمضان انزل فيه القرآن •

49

خدایه شکر ایدرسم نوله هرگاه ایرشدی چشمه صحته چوناگاه

یانوب غم دوشکسته بنجه مدت ایدردی آه وزاری گاه وبیگاه

قبول اولدیکجه عاصی مسلمینک سلامت اردی حقدن حمد لله

صغندم تا ازلدن بن خدایه اوده شاه وگدایه چون پناهگاه

توکل اوزره اولدم برده احمد معین اوله سکا هر یرده الله

مردود درب وجود گریان اولسم
اطفال صفت بهانه جویان اولسم
شاه آسمان اولسم
خاک زرده بام آسمان اولسم
محبت شمس معنایی ناودان اولسم

بر تارک جوانه اولمشدر دلبسته
سودا زده کان نوبهار آسته

ولـه

بر زرنگ مهر تابدار آسته
فرمانبر شاه کامکار آسته

آلوب گوزنده دست پیمان ایل
بانوی وران جو استکار اولمشدر

قطعه [illegible]

شرمنده لطف روزگار اولمشدر
مفتون [illegible] مدار اولمشدر

بسمی

خود شوق تو از ایل ادم یکی دری
بجهانست دلی بی در [illegible]

درویش

سکا کوب [illegible] پیچی پرفن ایور
باشوره دلی [illegible] پی توقان ایور

مفرد

باکه وارن ولدوچمه سکا بوکه التفات
یوشه دون دم الچوندره صورتک بابام آه

مفرد

جنت کویکدن اوزکه جنت ای حسن
کیم برادم ادم ادم ادم ادم ادم اولمسون

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات

ما همه فانی و بقا بس تراست
ملک تعالی و تقدس تراست

50

ای صنع تو مظهر اسامی
اسم تو کلید هر طلسمی
آدم ز تو یافته گنج اسما
آشفته ملک ازین معما
چون دور وجود حلقه زد
از نام احد بر آمد احمد
عالم چو ازین نمط صفا یافت
هر قدر که بود مصطفی یافت
قرآن که ز نسخ حق آیاتست
نظم گهر کنوز اسماست
بشکفت چو غنچه از دم او
در پاش شد از نم یم او
گفتار وی از صریح و ایما
که حل وی است و که معما
صحبش که مفسران سرهاست
کشاف رموز این معماست
بر جمله ز حق درود بادا
ایثار ز بحر جود بادا

اما بعد التوفیق فی التوفیق بر کون بو فقیر حقیر و درویش

نکرز

ناگزیر المعترف بعیوب نفسه
جل الله تعالی بویه خیر امین

ملامت کوینک بی ننگ و نامی
نوایی و شش مرید شیخ جامی
محبت جرعه سندن مست و شیدا
غرامت کوچه سنده رند و رسوا
صفا میخانه سینک درد نوشی
قناعت تکیه سینک خرقه پوشی
اشی دریوزه اتمک خوجه لردن
معانی اوغریسی دیباجه لردن
خیال اقلیمینینک چابک سواری
سخن بزمینده نطقینک درر ثاری
الفدن بیخبر علامه دهر
سیه خاطر مثال نابه شهر

اورنیش لامعی آدن جهانده
ولیکن لمعه یوق بر ذره انده

حیاتی گلشنینک کلدی لهو
عبادت ایچره دون کون نشی سهو
یالش آچوق یالنک ایق یاقه سی چاک
برایش تکلم ایلندن چهره سی خاک
غریب و بی نوا دیوانه دهر
شه شطرنج غم فرزانه شهر
پریشان و غلط سرگشته و گمراهی
ولی طوتمش جهانی های و هوی

هوا ایماجهانک خاکساری	کچه خیرله سردم روزکاری

محروسهٔ بور ساده • یعنی دل دار بهشت آساده • خانهٔ
وحشت آباد • وکاشانهٔ محنت بنیاد دده • دل حزین • وخاطر غمگین •
برله سر مصابرینی جیب قناعته چکوب • کنج عالمده • وکار دمه
او تورمشدم • وطومار هوس بازلغی • وعهدنامهٔ سخن پردازلغی
کطی السجل للکتب دورمشدم • واصحاب جدال • وارباب
فضل وکمال کبی قیل وقال دن • واظهار احوال پرخیال دن
ال چکوب بو ابیات رنکانی ورد زبان • وبیخوابهٔ دل وجان ایلمشدم •

بن یطیه اغم که کندم کوسترم	صانتدغم کاه اوله کندم کوسترم
خواجه تولدر جمله جون مال ومنال	کیسهٔ ولال اولور کشتهٔ حال
بندهٔ میر بخارینک اکر	خدمتندهٔ خواجه کوک نعلن کمر
عار اولور تاج وقبای مشتغال	عاقلینک ایله ترک افتخار
ساکه عز وقدر ار اوقدر انکا	ترک همه عادت عبادتدر سکا

فسبحان من تقلیب القلوب والابصار • ویمحو احوال اللیل فی النهار •
بر مقتضای العبد یدبر • والله یقدر • وهو علی ما یشاء قادر •
انی کوردم که اخوان صفادن • وخلان وفادن بری شکر
الله مساعیه • ویسّر بالخیر دواعیه • شویله که رسم دوستان
بی تکلف • وقاعدهٔ یاران پر تلطف در • ایچرو کردی • سجل شرف
کروار • الله بر طومار وار • بعد رفع السلام • وفتح الکلام •
ایتدی کم اشبو طومار غنچه مثال • کل صد برک عرفان وکمال • ولا
زار اسماء ذو الجلال والجمال در • بلکه نوباوهٔ بوستان براعت
وفصاحت • وعصارهٔ شکرستان سحر وملاحت در • که میر
حسین نیشابوری معمایی ایدالله روحه بتأییدات السماء • نوک بلاغهٔ
فکر وخیالندن نشو ونما بولمش در • وآب روان طبع
دلجویی برله صواب یوب خود نما اولمش در • ونسیم الطافه
بهشت انتسابندن اچلمشدر • وبوی دلاویز وجان فزایی برله

اهل عرفان و دماغن معطر قلمشدر • یعنی بو زیبت مصنع بلکه نو در قصر ملمع در •
که طغان طوز اسمانک • یعنی اسماء حسنی نک • جواهر زواهر ایله مانند •
خزاین لعل و در • هر حجر سنک درونی پر • اکر چه کم اول ابیات
رنکا رنکک ابوابی • قفل امتناع ایله مغلق • و بسته در • اما جام روزن
رندن جواهر نوک تابی • آفتاب رخشان کبی • سمکدن سماکه •
پیوسته در • حضرت فتاح منت • علت اسماؤه • و عزت • اشبو
خزائن پر دفاینک • مفتاحنه مالک • و بو طلسم سیمیا قسمک •
فتحنه قادر سن • مسئول در که بو نقود جواهرک اوزرنده کی مهر
عقودینی • حل المعیوب • درر غرر مکنونینی • و مال و منال مخزونینی •
اخوان و خلانه تماشا ایتدوره سین • بلکه ظرفای دوران •

و ظرفای جهانه یغما ایتدوره سین •	بو یغمایه اوشوب عالم شفقدن
طولتسب دامنلر اچسون هر طرفدن	آلورسه شاه ایدنسون تاج تارک
بولورسه قول اکا اولسون مبارک	بو دخی ارباب کرم یاننده

معین

معین • و اصحاب تسیم فاتنده مبشر هنددر • که ابواب الطاف جباره
احباب یوزنه بسند • و مراد احبابی عذر و بهانه ایله رد ایلمک طریق
فتوتدن دور • و مسلک مروتدن مهجور در • بو ایله دیوب اول نامه
اوکمده قودی • و تعرض کنان بو بیتی اوقودی • شعر • و ما کل ما تهوی
النفوس بنافع • و لا کل ما تخشی القلوب بضایر • و قتی کیم اول
یار عزیز • و دوست صاحب تمیز • بو یوزدن اقدام و ابرام
و بو اسلوب ایله تمام اهتمام ایتدی • پس اول طومار غنچه بر داری هزار
لطفله کل کبی النذن الدم • و مطلعندن مقطعنه دک عین اعتنا ایله نظر
صلدم • بر روضه دلارا تماشا ایلدم • که چمن پر سمن آسمان آسایی
ازهار نجوم جهان تاب ایله کلشن • و بر سپهر معلی سیر ایدم که صحن پر زین
دلکشایی انوار ماه نو آفتاب ایله روشن • مجرد جریده معاد کلی بر درج
مجوهر در که صد هزار نکته سحر انتما و معجزنما • بطریق الرمز و الایما
انده درج اولمش • و محصوص سفینه اسما دکل • بر برج اتمان پیکردر که •

بی حد و بی شمار جواهر شرف سیما و سعادت ایما کنجوم بروج السما
اکه خرج اولمشدر القصه هر بینی ماه صفت انکشت نمای اهل دوران
و خورشید مثال جهان آرای قوم عرفان در و الحق اول اشباح
نخل بند و اول حرم نهاد خردمند آب حیات اقلام حضر اقدا
مندن الفاظ معانی چمنلرین شویله سیراب و شاداب ایلمشکه
اول سبزه زارک صفایح سمنلرین و صفایح سمنلری نظره اولو
الابصارده موسی صفت ید بیضا کوسترر و فوایح الفاس
جان پرورندن و روایح دمهای معنبرندن اول روضه
دلاویز و کلشن بخور آمیزه بر وجهله طراوت و لطافت ویرمش کی
شمایم صبا و شمالی و نسایم هوای پر اعتدالی افسرده خاطرلری
و نیز مرده دللری عیسی خاصیت احیا ایدر و الحاصل کوی مسابقه
چوکان خیال له میدان کفت و کوی ده اقران و امثالندن قپمش
بیت
کوش کن کوس شهان کوباواز بلند کویدت نوبت برای تو کرفت ای هوشمند

پس

پس عنایت باری باری و همت مردان مددکاری قلوب
دل بی آرام و جان مستهام بعد صداع الاجتهاد بی اعماد و ارتصاد
اول خوب دورانک زلف کره کاری عقده لری مفتوح اولدی
و اول محبوب جهانک لعل وزنثاری خرده لری مشروح اولدی بلی
بونکته خوش دیمشلردر و قصب خامه دلندن شکر ریشلردر

بیت

کلکم عجب مدار اکر ور دشرشم | شمعم شکفت نیست اکر خون دل خورم

فلا بد اول یار وفادار و غمخوار هوادارله بر فاج کون سبب
انس و سلوت و موجب بزم خلوت قلندی بعد از مرور روزکار
و عبور لیل و نهار خاطر ماطره و خیال شاطره الامور مرهونه
باوقاتها مقتضاسنجه بو یوزدن تقاضا ایلدی که اول قند معطر نکی
هوای فوایدی نعیم ایچون آب روان الفاظ ترکی ایله شربت
ایدوب و لا بیتمز طالبلرینه ضیافت کسترلک قلنه و اول مشک
چینی بوک فوایح رواتحی نشمیم ایچون هوای جان فزای عبارت

رومی بلیه همدم ایلیوب مملکتمز راغب لرنه شمیمهٔ معنبر صونولا

چو فیضنک لجهٔ سنده یوقدر امساک   نثار ایتسم نولا بر قاج کهر پاک

یوق یوق بلکه فاتح حصون معانی بنیاد جهان شارح متون صوبت اشماء کون ومکان دُرِ درج کشورستانی دُرّی برج صاحبقرانی نور حدقهٔ ملک وجلالت نور حدیقهٔ دین وملت سلطان المجاهدین برهان الموحدین مالک ممالک الشرق والغرب سالک مسالک الحرب والطرب حضرت سلیمان خان بن سلیم خان خلدت خلافته بالعدل والاحسان نک عباد امجاد سعادت ارشادنه وخدام کرام سیادت اشهادنه مور شکسته نهاد کبی تحفهٔ رجل الجراد له اعلام اخلاص عبودیت واعلان

احتصاص خدمت ایتمکدر   چون سنکدر قو قلیلم کثیر
بنجه عذر ایلیم بو در کهدن   کر بنمه طیبو که روشندر

نکته

نکته تحفة الفقیر حقیر بو دخی ارباب عرفان واصحاب بیان یانینده معلومدر که عربی وفارسی زبانینده فارسلک آساندر زیرا بیدا اری واسع الفضا وصحرا اری کلشادر کمیت طبیعت وباد پای خیال انده مراد نجه طریند وجولان وتاخت وجولان ایدر وترکی ولده ترک وتازی بر هراساندر اکر عربی لساندن وفارسی زباندن دخی ترجمه اولورسه انوکچون که میدان بیانی غایتده تنک ورهکذاری ناهمواری پرسنکدر پای رفتار مراحلنده لنک وخشن ورهواری مناز لنده پر درنکدر خصوصا افاضل کرامک وفواضل عظامک فارسی زبانده وعربی لسانده رسائل شرف وسائلی نهایت ومکاتب فضائل مراتبی غایت یوقدر اکر هر بر ندن در یوزه کنان درویشانه زنبیل طفولیت سبه روهند وکری بر زدانه برجزایلیه سن تذذ دیق درکه انبارلر پر قلهسن وکردوزدانه مخزن لرنه کیروب هر درج کهردن بر دانه لعل ودر اوغرا

لیه سین تنک دکلدر انبار رطوله ورسین بیت

اکر اوغورلق اتسک ثنین در اول | سواد الوجه فی الدارین در اول

لکن انی اصحاب نظر و ارباب هنر مجالسنده که روز روشندن
انور و آفتاب عالمتابدن منور در اظهار و ایثار ایده مزسن
که موجب بدنامی و فضاحت و سبب رسوایی و قباحت و قادر
ترکی مثل در که توکلتی بوجوغن اوغرلیان کیجه طاقنور زیرا ضروریدر
نظر اغیاردن صقنور بیت اوغورلق اتمکله هر بر خود بیند
ایده می صانور عجب قدرین بلند بر تقدیر که اول دزد مضطرک
بو قباحتی بورسوز کار پر تزویرده و قباحت و فضاحته منجر اولمیا
اول مقوله فصاحت و بلاغتدن فائده و اول وجهله اظهار
فضیلتدن عائده نه در بیت ایدوب حیلیله چارین مریک دزد
میسحه کوکلک اتمکده نه در مزد نثر الحاصل بو فقیر حقیر قلیل و کثیر
علی طریق النظم والانشا کیف ما یشا اکثریا هر نه کیم افشا و تمهید

ایدیدورر ترکی لغات و رومی عبارات اوزرنه نامه اعمالی
وجریده احوالی کبی تسوید ایلیوپدررر اکرچه کم زمان حسد دهٔ اظهار
کهر و دعوای هنر اتمک کیشی آتشن مجاهده یله بریان اولمش
جکری شول زاغ غراب او کنه الفا ایلمکدر که کلجنی رکبی چهرهلری
دود حقد له اندوده و زبانی رکبی سوادلری قطران و قیر
حسد برله آلوده در و بوم میشوم کبی دیده لری روز روشندن
رمد دار و شب دیجوردن بیدار در اما ان الذی لام الزمان
ملوم قضیه سندن حذر و ملاحظهٔ لوم لائمدن کذر ایدوب
بینه اشبو مستورهٔ پاکیزه و مخدرهٔ دوشیزه نوک کرحسن
وجمالی و لطف و کمالی غیرت حور عین و عبرت ملائکهٔ
علیین در نور مصور کبی تن عریان تماشا اتمک ایچون و جان
کبی نازک میان بدنن بی پیرهن در اغوش قلمغیچون مصرع
من نخسبم با صنم در پیرهن دیوب حل حلل وحلی سنه ترکانه

ال اوروب اقدام واهتمام و عزم تحصیل مرام اولندیغی اکر
بو رساله لمعه دارک و مقاله قمر کردارک نامنی شول یوز
دن که صور عالم و نقوش نفوس آدم مظاهر اسماء خدا در
مرآت الاسما بلکه جام جهان نما قوسم روادر متفرع عدر که حضرت
عزت عزت اسماؤه و عمت الاؤه الطاف کارساز و لطائف
بنده نوازندن بو غریب بی مراد و غریب شکسته فؤادی
اول کفتار حبیب انقیادک رقیب سگ نهادلرینوک تعرض
بیدادندن و حمله فسادندن حفظ ایلیه و بو کفته خوش نکته
نابند منظری و گل شکفته فرخنده اختری که صحیفه جریده حسینی
عنوان جهان اسماء حسنی ایله معنون و آیینه جمال باکمال صفات
و ذات حقه انعکاسیله مقرون کبی روشندر هر حسود لایود
روسیاهک شام ملامت و سحاب غرامت کبی ظلمت
انعکاسی روبی رنگندن و هر عنود و رحقود و بدخواهک

باد

باد دلگیر و هوای پرتنفیر کبی دود انفاس بدبویی زنگندن
سل منده طوته الحسود کالحنفسی اذا اخرکته فیبی و آتشبو دینار
صحیح العیاری و اشرفیه آفتاب معیاری که چهره مهوشی نام شریف
سلطان دورانله مسکوکدر و سبیکه الجم ثابی قوالب صدق
و صفاده منسبوک در هر قلاب ناقص و معتل العین اولانوک
تعرض پرتخلیطیندن و هر عیاب اجوف و مختل الدماغک تصرف
باتغلیطندن صقلیه اصحاب الحقود کالکلاب اذا اطردت من باب
یأتی من باب بلی صبح کاذب هر زمانده رایت تزویری افق
تزویردن افراشته اتمکده در بیت لا آهی صافی دل اولسن قبل
ادب رسمین نگاه غم دگلدر سا که طعن ایتسون رقیب روسیاه
بسلیوب مسکیله بیل پر ایلسک غرق گلاب بوی سرگین دور قلندن ایرشن بی شتباه
حقه فاج حقیله اول حق سویله حقدن اولم باطله بطلانی نیر حق سوزه حقدر گواه
نعوذ بالله من همزات الشیاطین فی امور الدنیا والدین

انه نعم المولی ونعم المعین ونصلّی علی سیّدنا محمّد وآله
وصحبه اجمعین مقدّمه بر قاچ نسنه‌نک ذکرنده‌در که مقصوده
شروع ایتمزدن اول طالبلره زیاده بصیرت ویرور وا
ستخراج اسمده معرفت ارتورر بلکه که معمّا اصلنده تعمیه
دن مشتقدر اسم مفعولدر تعمیه لغتده گزلمکدر پس معمّا
گزلنمش دیمک اولور امّا اصطلاح ظرفاده واعتبار عرفاده شول
کلامه دیرلر که بطریق الرمز والایماء انده استخراج اسمه اشارت
اوله بر وجهله که طبع سلیم وذهن مستقیم انی مستحسن ومقبول
طوته اول کلام گرکسه منثور اولسون گرکسه موزون گرک
اول اشارت مقصوده اولسون گرک اولمسون مثلا سلطان
سلیمان اسمنده بطریق النثر والانشاء دعاء دولت
شاهی وثناء رفعت پادشاهی قصد اولنوب بویله دینلدی
اوج اسماندن وحضیض اقبالدن وجه طوافلق گنتش قاپیکده

ط ل س

باشن

باشن اوروب الی آخر الزمان گوندز درگاهکه دربان او
ن
لسون وسعادت ولطافت یوزندن یمن دولتکده ماه
س ل یمن جمله
وانجم استفادت حاصل ایلیوب گیجه‌لر شرف واجلال
الف
ایله بام سرایکده پاسبان اولسون امّا اولکه قوتک تعریفا
تنده معمّای کلام موزوندن عبارتدر دوتدقلری اعمّ اغلبه
بناءً در کذلک او اشارت مقصوده اولمق گرکدر دیدکلری
دخی بو قبیلدندر نتکم فضلاء حکمت شعار وحکماء معرفت
دثار شعرک تعریفنده اختلاف ایدشدیلر کیمی مجبّر کلام
موزوندر دیدی وکیمی کلام مخیّل موزون بالقصد دیدی
وبعضیسی مقفّی منکّر متساوی الاواخر عبارتلرین دخی ضمّ
ایلدی الفاظ مهملهء منظومه بلکه الفاظ مهمله‌یه قریب اولن هزل
موزونی وموزونانّدن اتفاقیانی ومصرع قسمتی
اقسام شعردن طوتدیلر حقیقتده بلغا وفصحا شونی تعریف

اتمش اولدیلر زیرا مطلق کماله منصرف اولور نته کیم
بر نفس پسندیده کلامی سوز بودر دیدیلر تعریف معمادن
دخی بو اعتبارات اولنمه معقول و مقبولدر معمای
خاص بیان اولنمش اولور حتی فضلاء متأخرین منظوم
معماده بر وجهله معمای بیتی اعتبار ایتمدیلر که شویله که
معما دیدیلمسه معلوم اولمز گویا که معمای بیتی سی اولمیان شعری
معمادن عد ایتدیلر اگرچه کیم سلفدن اول مقوله معمالر بی حد
صادر اولمشدر نته کیم شرف الدین یزدی رحمه الله تعالی
محمود اسمنده بو بیتی دیمشدر بیت قلب شمش از قلب قلب شش بیعکس
درحساب ۵۵ تا ز قلب قلب شمش روشن شود نام ترا
و بر بیت دخی انلردن بوسه جق اول دخی شرف الدینکدر نظم

زلعل یار خواهم صد شکر	بیت	بنازیم و دری و قلب و تصحیف

و بونک امثالی معمای متقدمیندن لا یحصی در لکن جواهردن

دکلدر بلکه مانند حصادر و بونلردن غیری حقیقت معما کلامک
غیری نه تعمیم اولنسه جائزدر و حصوله موصولدر و ارباب
یاننده مقبولدر شویله که تکلم ایتمک سوزی بر نیچه اسمک یا بر نیچه
اسمانک تحصیل ماده سنه یعنی مجرد حروفنه و تکمیل صورتنه یعنی
ترتیب و تنظیمنه تعداد نقود و اوضاع و عقودله یا ایادی اصابع ایله
و یا آلت صنایع ایله و بونلرک امثالی بعضی اشیا ایله اشارت
و دلالت اولنسه و اندن اسم استخراج قلنسه میسردر بلکه
ظرفای دوران و عرفای جهان یاننده معتبردر اکا معمای غیر
کلامی دیرلر مقرردر مثل تنها شهادت برماغکله حرف الفه و ایکی
برماغکله حرف لایه و شهادت برماغکله باش برماغوکی حلقه ایدوب
حرف هایه اشارت ایلسک اسم الله حاصل اولور بو اسلوب ایله
بر نیچه درجه ده اسم استخراج ایتمک متصوردر و ارباب
فن یاننده سهولتله میسردر و شجره حروف که دیوارلرده

یازلور بو قبیلدندر اصحاب شعور ایچنده بو مقوله مرموزات
چوق اولور و احرس لرده رموز و اشارات و اوضاع
و امارات قایم مقام زباندر و رسم ظریفان در پیش
مجالس ظرفاده بلکه محافل امراده اسرار ضمیری اغیار
دن احتراز ایدوب بی حرف بی کلام اشارت چشم ابرو ایله
اعلام ایلمک موجه در و اهل الله یاننده زبان دل اولمانجه
حقیقت اسم اللهه وصول اولمز و حواس قیودلرین یا پایچه
کوکل آینه سی سالک اولان یول بولمز نته کم سند سعا
دتمز اولن حضرت سید احمد البخاری علیه رحمة الباری
بو معنایه اشارت ایدوب بلبل اسمنده بو بیتی بویورمشدر
و فضائل سکوتک بیاننده و حقه ایصال ایلدده بلبل صفت اولن
مدعی لره خوش نکته لر تورمشدر بیت کر دو لب دل کنی توانی یافت
نام یاری که قوت جان منست چون نثر کیم معنانک تعریفی بوقدر

بیان

بیان و عیان اولندی بر مقدار دخی اقسام اعماسنه اشارت
قلنسون افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین مخدوم سامی حضرت
جامی قدس سره منظوم اولان رساله معماسنده بو فنک
اقسام اعمالنی اوچ در دیو بو بیله نظم ایندی بیت که اقسام معمایی سه قسمت

که هر یک گنج معنی را طلسم است
یکی اعمال تحصیلی که از وی
به تحصیل حروف آرد خود است
دوم آنها که در تکمیل صورت
بود صاحب معما را ضرورت
سیوم اعمال تسهیلی که دانا
زوی گردد بران باقی توانا
و بعض رسائلنوک اوایلنده

اقسامی تربیع ایدوب بری دخی اعمال تذییلیدر دیدی و مثال
لرین ذیل رساله ده ذکر ایلدی پس معلوم اولدی که اعمال تحصیلی
مقصود اولان اسمک مجرد حروفنه اشارتدن عبارت ایمش
و اعمال تکمیلی تحصیل حروفدن صکره مقصود اولان اسمه
موافق اول حروفک ترتیب و تنظیمنه دلالت ایمش و اعمال تسهیلی

بو ایکی امردن بره مخصوص اولمیوب اول علم ربی آسان و روشن
و دلکش بیان ایلمک ایمش معادیمک استین کشینه
اولا لابد درکه مقصود اولان اسمک حروفنه اشارت اید
که ماده مشابه سنده در و ثانیا اول حروفک ترتیب و تنظیمنه
دلالت ایلیه که صورت منزله سنده در بو ایکی عمل معاده
واجبدر شویله که ماده اسم مخصوص تحصیل و صورتنی تکمیل اندکدن
صکره اگر اول اسمک حرکات و سکناتنی و تشدید و تخفیفنی
و مد و قصرینی دخی رعایت ایده بو دخی بر امر مستحسن در و اسمک
استخراجی زیاده روشن اولور لکن اصول قواعد و مهمات
فوایددن عد اولنمز پس بو قاعده‌یی ذیل کتابده کتورمک
مناسب اولمغین آدینی تذییلی و بردیلر بو اجلدن میر شریف
معمایی رحمه الله تعالی اعمال معمایی درت در دیو شریفیه نام
رساله سنک اولنده نظم ایله بویله ایراد ایلدی

پس اعمال معمایی بود چار — یکی تحصیل ارکانست ناچار
دوم تکمیل آن ارکان بصورت — پس اعمالی که آن نبود ضرورت
دگر باشد عملهایی که عامست — ز آسانی برای هر کدامست
نخستین قسم تحصیلی است بی شک — چو ثانی قسم تکمیلی است بی شک
سیوم تذییلی و آنکه رابع — بتسهیلی است نزد قوم شایع

بو فقیر حقیره کلن اولدر که اعمال تسهیلی و اعمال تذییلی اعمال تحصیلیده
و اعمال تکمیلیده درج اولونب مستقل عمل عد اولنمه دخی اولوردی
زیرا تسهیلی یا ماده توک اخراجی آسان ایتمکیچون در یا صورتک
تذییلی خود تحسین صورتک متمماتندندر و محسناتندندر و اول
دخی اعمال تکمیلیه عاید در پس بونلری اصول اعمالدن عد
ایلمک زاید در لکن و لکل وجهة هو مولیها و القوم علیها ذاهب
فللناس فیما یعشقون مذاهب چون اول استادلر اصول

اعمایی چهار قاعده اوزرینه بنیاد ایتدیلر بز دخی انده تابع اولوب
اول درت اعمالک ضبطی آسان اولسون ایچون ترکی نظمینی

نظم

بو یله ایراد ایلدک فافهم — معانی کیم معما در طلسمی
دینلدی چار در قسمینک اسمی — بری تحصیلی و تکمیلی بیری
بری تذییلی و تسهیلی بری — اچوب هر بر طلسمک ساکنانین
دیم تعریف اید و ب فصل الخطاب — او در ای یار تحصیلی عمل بیل
حروف اسمی اتمک جمله تحصیل — چو تحصیلی دن اولدی اسمه بنیاد
اید تکمیلی اول بنیادی آباد — او تحصیل مواد ایله بو ترتیب
قیلور تذییلی اول ترتیبی تذهیب — ایدر اعمال تسهیلی ایا خان
بو اعمالک طریقن سالکه آسان — پس اعمال تسهیلی عمومندن

اوتری تقدیم اولندی اگرچه حکم سایر اعمال بوکه نسبت اصل درلر
دبو انده نسبت فرع مثابه سنده در اعمال تسهیلی درت تدر
انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل عمل انتقاد قصد اولنان

اسمک

اسمک بر حرفینه یا بر نیچه حروفینه اشارتدن عبارتدر اعمال معماییدن
انده بر عمل ایله تصرف اتمک ایچون عمل تحلیل معنای شعریه نسبت بر اولان
لفظی معنای معماییده متعدد قلمقدر عمل ترکیب عمل تحلیلوک عکسی در
یعنی بحسب المعنی الشعری متعدد اولان الفاظی معنای معماییده بیر
ایلمکدر عمل تبدیل اسم مقصودک ماده سندن حصوله
مقارن اولان حروفک بعضینی بعض اخره دگشدرمکدر اگر بو
اعمالوک هر برینک اگر مثالن ایراد اولنه مقدمهٔ رساله مقصود اصلی
دن دور و دراز اولور فللکلام من التطویل تصدیع انشاء
الله الرحمن مقصود اصلی بیاننده هر برینه اشارت قلنه
اعمال تحصیلی طقوزدر تنصیص و تسمیه و تلمیح و ترادف و اشتراک
و تصحیف و تشبیه و استعاره و اعمال حسابی و کنایه میر
شریف معمایی عمل تشابه دیو بر عمل دخی زیاده ایلیوب اعمال
تحصیلی اون دردی عمل تنصیص مقصود اولان اسمک بعض حروفنی

یاجمله سینی صریح ایراد ایلییوب وجوه دلایل معمایی دن بریله اشارت اولنمق در بوکه عمل تخصیص دخی دیرلر عمل تسمیه برحرفک اسمنی ذکر ایدوب مسماسن یا مسماسن ذکر ایدوب اسمین مراد ایدنمکدر عمل تلمیح اصطلاحات اصحاب فنون ده بعض امورده اختصار قصد ایدوب برحرف ایله یادخی زیاده یله اشارت اتمکدر تلمیح اول دلالتدر که ذکر ایدوب مدلولاتن دیلیک در یا مدلولاتن ذکر ایلییوب دالین مراد ایدنمکدر مثلا اصطلاحات تقویمده حرف لام ایله لیل وحرف را ایله نهار ویا لیل ونهار دییوب حرف لام وحرف را دیلمک کبی ان شاء الله الرحمن بونلرک تفاصیلی اشبو مقدمه دن فصول سبعه ده ذکر اولنه عمل ترادف بر لفظ صریح یا غیر صریح ذکر ایدوب اول لغتن یا آخر لغتده بر لفظ آخر دیلمک درکه اول ایکی لفظ برمعنی ارا سنده وضع اولمش اولا مثلا تن دییوب بدن دیلمک کبی عمل اشتراک ایکی معنا ایچون یادخی زیاده ایچون

وضع اولمش بر لفظی ایراد ایدوب معنای بیتی ده برمعنا ومعنای معمایی ده بر آخر معناسن مراد ایدنمکدر عمل کنایت ایکی قسمدر بر قسم اولدر که بر لفظی ذکر ایدرسین واول معنی موضوع لهسی واسطه سیله بر لفظ آخر دیلرسین که اول لفظ مذکور اول لفظ مراد ایچون وضع اولنمامش اولا مثلا درم دران جهان دیرسین جهان لفظنوک نقطه لو حرفلرین دیلرسین مغلقان دیرسین نقطه سوزلری مراد اولور راستان جهانیان دیر سین الف لر مقصود ایدنورسین ساکنان شهرستان دیرسین ساکن حرفلری قصد ایدرسین ان شاء الله الرحمن تفصیلی فصول سبعه ده ذکر اولنه بر قسم دخی اولدر که مذکور اولان لفظک معنای موضوع له واسطه سنن بر لفظ آخر دیلرسین شول شرطله که لفظ مذکورک لفظ مراده دلالتی تلمیح وتسمیه طریقیله اولمیا مثلا کنش سنوک جالوک کوردین بیجود اولدی

دیسک کنشدن عمل ترادفله لفظ عینه انتقال ایدرسن پس عین
بیجوذ اولدی دمش اولورسین عین بیجوذ اولدی مکله
لفظ عیندن حرف عین کتدی دیمکی کنایت ایدرسین عمل تصحیف
بر لفظک صورت رقمی سنوک تغییرینه اشارتدن عبارتدر محو
نقطه یله یا اشارت نقطه ایله مثلا حرف بآیه بر نقطه اثبات ایدر
سین حرف یا اولور یاخود حرف یانوک بر نقطه سین محو
ایلرسین حرف با اولور و یاخود بانوک نقطه سین و یانوک
نقطه لرین تحتندن فوقنه ایلتورسین حرف نون و حرف تا اولور
و بودخی محو و اثباته راجعدر و بو عمل تصحیفک فلکی ایکی نقطه
قطب اوزره دایردر یعنی ایکی قسمدر برینه تصحیف وضعی دیرلر
و برینه تصحیف جعلی درلر تصحیف وضعی نقطه تعرض اتمک سوزین
بر لفظی ذکر ایدوب انوکله بر لفظ مرادک تغییر صورت رقمی
سنه اشارتدر گرکسه اول لفظ مذکور کلمه مستقله اولسون

تا اشارت اتلدر

گرکه

گرکسه بطریق الترکیب والتحلیل حاصل اولسون مثلا صورت
شیء دیهوب ابیی دیلمک کبی و شکل ستم دیوب سیم مراد ایدنمک
کبی تصحیف جعلی بو مقوله الفاظله توسل اتمک سوزین تغییر صورت لفظه
اشارتدر یعنی اشارت اتلدر گرکه اول لفظک تعیینی مقصود اولان
اسم قرینه سیله اولسون گرکه اویله اولمسون مثلا خطبی دل
صنمه درهمدن دورر بلکه نام یار همدن دورر دیسک خطیب
جیفر لفظ خطبی درهم اولیجک اسم قرینه سیله خط اولور لفظ
بی دخی دل عبارتیله قلب اولوب مقصود حصوله کلور عمل تشبیه
و استعاره بر لفظی ذکر ایدوب بر حرف یا برنیچه حرف دیلمکدر
مذکورک مراده صورت خطده و هیکل رقمیده مناسبتی واسطه
سیله مثلا ماه نو دیرسین حرف نون دیرسین یا سرو دیرسین
الف مراد ایدرسین عمل حسابی بش اسلوبدر اسلوب
اسمی اسلوب حرفی اسلوب احتسابی اسلوب انحصاری اسلوب رقمی
١ ٢ ٣ ٤ ٥

اسلوب اسمی کلامده بر عددی ذکر ایدوب اسمین مراد ایدنمکدر
مثلا جمالک بری اون اولدیغی بیلنک لفظ جمالده حرف الف حرف یا
اولدیغی دیمک اولور اسلوب حرفی کلامده حرفی یا برقچ حرفی ذکر ایدوب
انلرک عددین مراد ایدنمکدر مثلا لب لعل ویرسین حرف لامدن
ایکی لفظنی مراد ایدنورسین اسلوب احصایی کلامده بر عددک
احوال و اوصاف مختصه سین ذکر ایدوب اول احوال و اوصاف
واسطه سیله عدد مراده انتقال ایلمک در اگرکسه اول احوال
و اوصاف مختصه سین ذکر ایدوب اول احوال و اوصاف
اول اسمه فی نفسها مختص اولسون اگرکسه بر وصف یا بر اضافت
واسطه سیله اولسون مثلا روی آب دیرسین لفظ آب
عدده اوج در ته لفظنه انتقال ایدوب حرف تسین مراد
ایدنورسین اسلوب اختصاری کلامده بر عدد معین ده
محصوریتی مشهور معدودی ذکر ایلیوب اول معدودک عددین

مراد ایدنمکدر مثلا برآیی اوتوز کونده محصور اولدیغی مشهوردر
آیی ویرسین اوتوز کون دیرسین اسلوب رقمی کلامده
ارقام هندی اشکالندن بر شکله دلالت ایدر عبارت ذکر ایدوب
اول شکل مقصود واسطه سیله عددین مراد ایدنمکدر مثلا
پرکار سرنکون دیرسین هشت عددینک شکل رقمی سین دیگر
جزادن رقم هفت دهاندن صورت صفر مراد ایدرسین اعمال تکمیلی
اوج درلودر عمل تألیف عمل اسقاط عمل قلب اما میر شریف
معمایی رحمه الله درت عمل دخی زیاده ایلمشدر عمل ایصال عمل
تحذیف عمل قلب ضمنی عمل تعکیس لکن دقت اولنسه بو درت
عمل اول اوج عملدن خارج دگلدر ان شاء الله الرحمن تعریف
رندن معلوم اولا عمل تألیف اسم مقصودک کلامده مندرج
اولن مواد متفرقه سین جمع اتمکدن عبارتدر بو دخی ایکی
قسمدر برنه تألیف اتصالی و برنه تألیف امتزاجی دیرلر یعنی

یعنی حروف متفرقه‌یی بری برینوک یانینه کتورمک وار بری برینوک
ایچنه درج اتمک وار اولکی اتصالی ثانی امتزاجیدر
عمل ایصالی که میر معمائی تعریفنده که اسم مقصودک حروفندن اوّلین
بعض اشیایی جمع ایدوب حروف اسمی حاصل اتمکدن عبارتدر
مثلا صاد حرفنک باشی اوزرینه الف کبی بر خط مستقیم چکلدکده
حرف طا حاصل اولور بودخی عند التأمل جمع موادّه راجعدر زیرا فی
الحقیقه بر شیئک اجزاسی جزئی اول شیئک موادندن معدوددر
عمل اسقاط کلامده مذکور اولان مادّه‌دن بر پاره‌سین
دوشورمکدن عبارتدر وقتی کیم شریف اول پاره‌یی حرفله
تعبیر اتدی ایسه مادّه‌دن حرفی دوشورمکه عمل تحذیف
دیدی **مثلا** حرف طادن رأس صادی دوشوروب حرف
الف قائم کبی نته کیم عمل ایصالده دیدوکندن عکسین
اتمشدی **عمل قلب** ترتیب موادّ اسمک تغییرینه اشارتدن

عبارتدر

عبارتدر اگر بر کلمه‌نوک یا بر قاچ کلمه‌نوک علی الترتیب جمله
حروفنی تبدیل ایدرسه‌ین قلب کل دیرلر وگر بعضنوک ترتیبنی
تغییر قیلیاسین قلب جزو دیرلر واگر ایکی کلمه‌سین ویا دخی زیاده
یی تقدیم وتأخیر ایلیه‌سین اکا قلب کلّی دیرلر وشریف معمایی
نوک حروف غیر مصرّحک تغییرینه قلب ضمنی دیدکی واشکال
حروفک تبدیلینه تعکیس دیدوکی عمل قلبیده تعریف نه کور مقتضای سنجش
داخلدر اوّل اوچ عملدن طوتمق چوق تصرّف دکلدر اصناف
اسالیبدن طوتمق احسندر عند التأمل معلوم در **اعمال تذ**
ییلی واردر عمل تحریک وتسکین عمل تشدید وتخفیف عمل مد
وقصر شریف اوچ عمل دخی زیاده ایلدی عمل اظهار واضمار
عمل معروف ومجهول عمل تعریب وتعجیم **عمل تحریک وتسکین**
کلامده حروف اسم مقصودک حرکتین سکونه وسکونن حرکه‌یه
یا بر حرکتین بر حرکت اخرییه تبدیلدن عبارتدر بو عمل شمول

وقت مرغوبدر که حروف اسم مقصودی کلامدن اسمه موافق حرکت الله
حاصل اوله **عمل تشدید وتخفیف** کلامدن مراد اولان اسمک
حرفلرین مشدد ایکن مخفف یا مخفف ایکن مشدد اتمکدن عبارتدر
بو عمل دخی اولکی کبیدر **عمل مد وقصر** حرف ممدودی مقصور وحرف
مقصوری ممدود ایلمکدن عبارتدر شویله که احتیاج اوله
مستحسندر والا فلا **عمل اظهار واسرار** هر حرف که رسم
خطیده موجود اولا اما تلفظده موجود اولمیا اظهار اول حرفک
تلفظده ظهورینه اشارتدن عبارتدر مثل لفظ جاناته وبیانه
نوک آخرلرنده کی های علامت کبی وقت اولنه بو عمل
دخی انتقاده راجعدر اسرار خطده وتلفظده موجود
اولان حرفی تلفظده کتم اتمه‌دن عبارتدر بو دخی عمل اسقاطه
عایددر **عمل معروف ومجهول** صیغه معلومی مجهوله تبدیل اتمکدر
یا عکسیدر بو دخی حقیقتده تبدیل حرکاتک براسلوبیدر

عمل

67

عمل تعریب وتعجیم عجمی حرفی عربی حرفه یا عکسنه تبدیل
دن عبارتدر پا وجیم وژا وکاف کبی الحق بو مقوله عمللر
اختلاف اسالیب اعماله راجعدر بر جزئی اعتبارله اقسام عملدن
عد ایلمک چوق نسنه دکلدر واول که عمل اسلوب رجیدر بو ذکر
اولان اسلوبلره منحصر در صانلمیه بلکه ارباب طبع سلیم واصحاب
ذهن مستقیم اصطلاحات علوم واعتبارات فنونه وتعامل ناسده
متداول اولان امورده کوره بو اسالیب مذکوره نوک غیری
انجه اسلوب پسندیده وطریق مقبول ومطبوع اخراج ایلیه اولور
بعده معلوم اولا که بو درت اصول اعمال که اقسامیله ذکر اولندی
دایما عناصر اربعه کبی طقوز فلک ایچنده قرار المشدر اول فلکلر
نه در ذکر اولنور یعنی بو طقوز فلکدن طاشره دکلدر
فلک قمر حسابی قاعده لرک بیاننده در بونک مشهوری
اوچدر حساب جمل وحساب هندی وحساب سیاق **جمل** ابجد

حسابی در بو دخی ایکی قسمدر بر نه جمل کبیر و بر نه جمل صغیر دیرلر جمل
صغیر اکثریا ناس اورته سنده متداولدر ابجد ترتیبی اوزرنه
آونه وارنجیه دک الف بر با ایکی جیم اوچ دال درت ها بش
واو التی زا یدی حا سکز طا طقوز یا اون کاف یکرمی لام
اوتوز میم قرق نون اللی سین التمش عین یتمش فا سکسن
صاد طقسان قاف یوز را ایکی یوز شین اوچ یوز تا درت یوز
ثا بش یوز خا التی یوز ذال یدی یوز ضاد سکز یوز ظا طقوز یوز
غین بیک اما حساب جمل کبیر حرف یایه وارنجه جمل صغیر حسابنه
موافقدر حرف یادن صکره بردر لو دخی در کاف سکز لام التی
میم درت نون ایکی سین خالی عین اون فا سکز صاد التی
قاف درت را سکز شین خالی تا اون ثا سکز خا خالی
ذال اون ضاد سکز ظا خالی غین درت والحاصل بونک
دخی مداری جمل صغیردر لکن اون ایکی طرح اولنوب قصوری

اعتبار

اعتبار قلنوب رعایت اولنور اکثریا طالع مولود اربابی بو اسلوبی
قوللانورلر حساب هندی دخی اصحاب قلم یاننده معروفدر
عدد هندیلر اختصار قصد ایدوب ارقام وضع اتمشلردر
۱ بر ۲ ایکی ۳ اوچ ۴ درت ۵ بش ۶ التی ۷ یدی ۸ سکز
۹ طقوز ۱۰ اون اشبو طقوز شکلک اوزرنه مرتبت بولنقده
اول خانه ده بولنمه آحاد ایکنجی خانه ده عشرات دیرلر یعنی
هر برین اون دوترلر مثلا ایکی شکلین یکرمی اوچ شکلین اوتوز
تا طقسانه وارنجه اگر بو عشراتک آحادن قصورلری وارسه
اولکی خانه ده عشراتک اوکنه یازارلر والا احاد خانه سنده
بر صفر قورلار بو خانه خالیدر دیمک اولور و اوچنجی
خانه یه مأت دیرلر یعنی هر برین یوز دوترلر کبی قیاس اوزرنه
اگر آحاددن و عشراتدن قصورلری وار ایسه آحادی
اولکی خانه ده عشراتی ایکنجی خانه ده یازارلر والا خالی

اولنوک یرینه صفر قورلر و دردنجی خانه یه الوف دیرلر
یعنی هر بری بیک عدد ایدرلر قیاس سابق اوزره بعده
بشنجی خانه ده عشرات الوف آلتنجی خانه ده مئات الوف
یدنجی خانه ده الوف الوف دوترلر یعنی اشکال تسعه تیسر نجه اون
بیک یکرمی بیک یوز بیک ایکی یوز بیک بیک کره بیک
ایکی بیک کره بیک دیرلر الی آخره ارقام هندیده بو قدر بیان
کافیدر والله اعلم حساب سیاق اصحاب دفتر استعمال ایتدوکی
اشکال اعداددر اشکال هندیده نقطه واسطه سیله غلط وهمی
غالب اولمغین اعداد ازاسنده وضع اولنان الفاظ عربیه
یی اختصار ایدوب استعمال ایتدیلر بردن اونه وارنجه بو وجهله
ا لا للا لعا حا سا ىعا ىها ىعا عا عشرات و مئات
و الوف و مرکبات اشکالنوک تفصیلی اصحاب دفتر یاننده
معلومدر اطناب ایتمیلوم فلک عطارد اصحاب فنونوک

کلمه ده

کلمه ده و کلمات ده اختصار ایتدکلرینوک بیاننده در بو دخی
برنجه قسم در مشهوراتندن بری اختصارات ارباب نجومدر
مثلا اون ایکی برجه علامت یازدیلر بو رسمه حمل ١
ثور ا ٢ جوزا ب ٣ سرطان ج ٤ اسد د ٥ سنبله ه ٦ میزان ٧
و عقرب ز ٨ قوس ح ٩ جدی ط ١٠ دلو ی ١١ حوت یا ١٢ و هفته
ارقامنی بویله یازدیلر یکشنبه الف دوشنبه بی سه شنبه
جیم چهارشنبه دال پنجشنبه ها آدینه واو شنبه زا سبعه
سیاره ارقامین بویله یازدیلر قمر را عطارد دال زهره ها
شمس سین مریخ خی مشتری یا زحل لام ارقام متفرقات نجومیه
لیل لام یوم میم نهار را شرف فی هبوط طی استقامت مت
رجعت عت اختصارات فقها ابوحنیفه حا ابویوسف سین محمد میم
زفر زا شافعی عین مالک کاف احمد الف اسامی کتب اختصارلری
دخی بو قبیلدندر تتارخان تی قاضیخان قاف هدایه ها نهایه نون

کفایه کاف خلاصه خي بزازیه زا جامع الفصولین جیم و بونلرک
امثالي دخي هر نکم وار اختصارات اهل حکمت مسلم میم ممنوع میم
مطلوب مط هذا خلف هف قال قاف اول الف و بونلردن غیري هرنه
کیم وار اختصارات منطقي موضوع جیم محمول یي قول شارح شین
حجت حا وغیر ذلک اکر فنک اختصاراتي ذکر اولنسه مقدمه رساله زیاده
طویل الذیل اولور مقصود بو مقوله کلماتدن کلام معمایي ده ذکر اولنوب
مقابله ده وضع اولان حروفي دیمک جایز اولدوغین اعلام در
حصر دکلدر فلک زهره اطلاقاتي بیان ایدر رنده درهر طائفه نوک
بریوزدن اطلاقي اولور مشهوراتندن بري اطلاق شعرادرکه
معشوقک اوصافي حسننده علي سبیل التشبیه والاستعاره
استعمال ایدرلر سراتنا یاد ذکر اولنور بیت سردار ملک
حسن چو صاحبکدر ای کوزل اول قدده شانه صفت اکر اوردم الف
زلف جیم دال لام ابرو را نون چشم صاد عین هیبني

مژه وغمزه الف ثقبتین یعني بورن دلوکي ها اکرچه کیم بو
اطلاق غیر مشهوردر اما عند النظر فاچشمک نوکبي منظوردر بیت
چو دیدم آن الف الف و هاي ثقبتین بر روي دوست چون علم از قفا کشیده آه
دهان میم دندان سین دندان پرکهر شین قامت وانکشت
الف پستان میم ناف نون دو پا لام الف بري دخي اطلاق
ظهر فادر سایر اشیانوک تشبیهنده استعمال قیلورلار
مثلا هلال آل ري عین لام نون شهاب الف جدول دخانه و
قلم تراش وخار وسم ودالف سرو منجني لام سرو راکع
دال رمح وتیر وعمود وقائمه الف کاسه واسکرچه وطاس
وقدح نون یا صراحي لام طي چنک دال لام نای الف وبو
قسمک لطایفند نفس ویرد دم زدن دیرلر حرف ها
دیدلر وبونلرک امثالي ومراد فانی هرنه که وار فلک شمس
طائفه نوک انک بحسب المخارج والصفات حروفي تقسیم ایدوب

هر بر قسمنه بر آد ویره دکلرین بیان اید که تا کلام معانیده عند الذکر
هر بر اسمدن مسمی سنه انتقال اوله بحسب المخارج اولنوک دخی
کلیاتی اوچ در حروف شفه و حروف خلق و بو ایکی مخرجوک
ما بیننده حاصل اولان حروفدر اگرچه حکم هر بر مخرجدن بر نچه
مرتبه اعتبار اتمشلردر حتی سیبویه یاننده مخارج اون التیدر حروف
شفه یعنی دوداق حرفلری دردر ب ف م و حروف
خلق یعنی بوغز حرفلری التیدر ح خ ه ء ع غ اما سیبویه
یدیدر دیدی الفی بیله عد اتدی و باقی حروف بو ایکی مخرجک ما بیننده ثبت
اولنور مراتب اوزره مثلا لغت دن م نصیب شفه در ت نصیبی
فمدر ع نصیبی حلقدر اما اقسام حروف بحسب الصفات چوقدر مشهورلری
تندن بر قاچین بیان اید لم مهموسه مجهوره شدیده رخوه
زواید اصلیه ابدال اطباق منفتحه استعلا صفیر مد
ولین و علة هوائیه بر بر بیان اید لوم ان شاء الله تعالی مهموسه

اون حرفدر ت ث ح خ س ش ص ف ک ه
همس لغتده آهسته سویلمک در بونلره مهموسه انونچون دیدیلر که
عند النطق نفس بونلرکله بیله جاری اولور بو حروفک ضعفندن
و خروج وقتنده اعتماد نوک ضعفندن اوترو مجهوره مهموسنوک
غیری باقی حروفدر مهموسه یه مقابلدر بونلره مجهوره انونچون
دینلدی که عند النطق نفسک بیله جریانینه مانع اولور قوتندن اوترو
شدیده سکز حرفدر ا ب ت ج د ط ق ک شدیده انونچون
دینلدی که عند النطق اشتدادی و مواضعنه لزومی وار در حتی
صوتی بیله جاری اولمقدن منع ایدر قوتندن اوترو رخوه اون
اوچ حرفدر شدیده یه مقابلدر ث ح خ ذ ز س ش ص
ض ظ غ ف ه رخوه لغتده یومشق دیمکدر بونلر شدیده مقابلی
اولدی اونچون رخوه دیدیلر زواید اون حرفدر ء ا ت س
ل م ن و ه ی بونلره زواید انونچون دیدیلر که کلام عیده

بونلردن غیري زیاده اولور حرف یوقدر اصلیه حروف زوائد
که ماعداسي در زوائده مقابلدر ابدال اون ایکي حرفدر ء . ا . ت . ج .
د . ط . ل . م . ن . و . ه . ي ابدال انکچون دیدیلرکه بونلر غیر حرفلره بدل اولور
اطباق درت حرفدر ص . ض . ط . ظ حروف اطباق انوکچون
دیدیلرکه تلفظده لسان قالوب دماغه یاپشور ارتفاعندن اوترو
بو درت حرفه حروف استعلا دخي دیرلر منفتحه اطباق حرفلرینک
ماعداسیدر حروف اطباقه مقابلدر انوکچون منفتحه دیدیلرکه بونلرک
تلفظنده لسانله دماغ مابیني مفتوح اولور استعلا یدي در درت
حروف اطباق در اوچ دخي خ . غ . ق تلفظنده بونلرک لسان مرتفع
اولماغین بونلره حروف استعلا دیدیلر صفیر اوچ در ز .
س . ص بونلارک تلفظنده طرف لساندن صفلق کبي بر صوت
چیقماغین بونلاره صفیر دیدیلر صفیر لغتده صفلقدر مد و لین و علة
اوچ حرفدر و . ا . ي حروف مد انوکچون دیدیلرکه صوتي چکلک

البته

البته بو اوچ حرفک بریله اولور لین انوکچون دیدیلر تلفظ
رنده لسانه مشقت اولمز آسان لغله صادر اولور هوائیه
دخي همان بو اوچ حرفدر هواي صوته منسوب اولماغین
هوائیه دیدیلر اگر حروفک باقي اقسامي مراد اولورسه رعایة
نام آدلو کتابدن گوروله که فرق درت قسم ایراد ایلمشدر
فلک مریخ شول اقسام حروفک بیاننده درکه اصحاب نحو و صرف
اصطلاح ایدنمشلردر بونلر دخي برنیچه قسمدر حروف جارّه حروف
مشبهه بالفعل حروف نفي و نهي حروف جوازم حروف نواصب
حروف ندا حروف عاطفه حروف شرط حروف جارّه اون
یدي حرفدر با . من . الی . في . ل . رب . علی . عن . ک . مذ .
منذ . حتی . و . ت . حاشا . عدا . خلا بونلره اسمانوک آخرني جر
ایتدیکچون حروف جارّه دیدیلر حروف مشبهه بالفعل التي
حرفدر انّ . أنّ . کأنّ . لکنّ . لیت . لعلّ بونلره افعال کبي

اسمائنک اوّل آخرنده نصب و جرّ عملن ایدیکیچون حروف مشبّهه
بالفعل دیدیلر حروف نفی و نهی ایکی حرفدر، ما و لا بو ایکی حرف
گاه نفی ایچون گاه نهی ایچون کلور حروف جوازم بیش حرفدر
لم. لمّا. ان. لا. لام بونلر افعال اواخرینی جزم ایتدکلرندن حروف جوازم
دیدیلر حروف نواصب درتدر اَن لَن کی. اِذن افعال
اواخرینی نصب ایتدکلری اجلدن نواصب دیدیلر حروف ندا
بیش حرفدر یا. ای. ایا. هیا. ء وجه تسمیه معلومدر حروف عاطفه
طقوز حرفدر و ف ثمّ حتّی اِمّا اَم لا بل لکن حروف
شرط دخی طقوزدر مَن ایّ ما متی مهما این انّی
حیثما اذما بونلر معنای شرط اولدیغندن حروف شرط دیدیلر
فلک مشتریا علی الیقین حرفه دلالت ایدن عبارتلرک
بیانندهدر. بو دخی برنچه قسم اوزرینهدر بری اولدرکه
انده نه اوّله نه وسطه نه آخره اشارت واردر همان مطلقا حرف

مراد

مراد اولور. ایکنجی اولدرکه هم اوّله هم آخره اشارت بولنور اوچنجی
تنها اوّله اشارت اولنور. دردنجی تنها آخره اشارت اولنور
بشنجی مجرّد وسطه اشارت اولنور علی الترتیب ذکر ایدهلوم
قسم اوّل که حرف مطلق مراد اولور. برگ. در. شاخ. رقعه.
پاره. جزء. عضو. شطر کبی الفاظ و عباراتدن دخی هر نه کم بو مقولهدر
و بونلرده مراد فقط در قسم ثانی که انده هم اوّله هم آخره اشارت
واردر. بو دخی ایکی قسمدر بری اولدرکه هم اوّله هم آخره معا مراد اولنا
قبا. لحاف. جامه. صدف. غلاف. لباس. پیرهن. پوشش. تن.
پوست. ظرف. افق. فلک کبی. و بری اولدرکه انده ایکی طرف
دیلمک جائز اولور اما معا دیلنمز اسم قرینه وسیلهسیله طرفینک بری
مراد اولور. گوشه. طرف. سوی. کنار. ساحل. پهلو کبی دخی
بونلر، حمائل و مرادف نه وارسه قسم ثالث که حرف اوّله دلالت
ایدن عبارتلردر. صاف. موج. فرق. ذروه. قلّه. اوج.

افسر مغفر عرش بام عیوق منجوق ایوان طاق فراز
فلک روی عارض ابرو لب صدر مطلع صبح ابتدا بالا
زبر پیش اول کبی دخی بونلر همتا و مرادف هر نه وار ایسه
قسم رابع که حرف آخره دلالت ایدن عبارتلردر درد
قعر پای بنیاد حضیض موزه کفش فرش زمین اصل
بیخ شیب سم مقطع دم بن زیر کف پا سایه مغرب
آستانه آخر منتها بعد پت فرجام سایه کبی و غیر ذلک
قسم خامس که وسطه دلالت ایدن لردندر حشو دل درون
اندرون مرکز کمر وسط میان بند کبی بونلردن غیری اول
و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس دیک ترتیب
اوزره حروف دیلک و عناصر اربعه ایله آتشدن اول حرف
باددن ثانی حرف آبدن ثالث خاکدن رابع دیلک
جائزدر کذلک مرادفلریله والقصه بو قدر بیان کفایت

ایدر

ایدر سایری بونلره قیاس اولنور فلک زحل اسقاط
و تصحیف و تقلیبه دلالت ایدن عبارتلرک بیانندە در الفاظ
اسقاط انداختن افشاندن بردن بریدن باختن پرداختن
به باد دادن برداشتن چیدن جستن رفتن رفتن راندن
ریختن رهانیدن شستن فروختن گسستن گشودن
گشادن کاستن نهفتن جدا فراق هجران کبی و بونلرک
اشباه و امثالی و مرادفاتی و اسقاط مخصوصه دلالت ایلر
بعض عبارتلر وار در مثلا آسترندی دیک اذلی و آخری یوق
دیمک اولور ازلی دیک محضا اذلی یوق دیمک اولور و ابدی
و جاودان و لم یزل دیک آخری یوق دیمک اولور خالی
و اجوف دبی دل دیک وسطی یوق دیمک اولور و بونلره
شبیه و مرادف دخی نه قدر عبارات وار ایسه الفاظ تصحیف
صورت پیکر هیکل نقش نسخه مثل رسم نشان هیات

مشبه، تشبیه، نظیر، خیال، نگار، نمونه، سایه، طرز کبی زبان
عربیده و فارسیده اولان ادات تشبیه کبی عربیده کاف
فارسیده، چون همچون، سان، آسا، و بونلر، مماثل و مشابه، و مرا
دف دخی نه کیم وار الفاظ تقلیب چرخ، رحا، گردباد، گشت،
رقص، جولان، حول، حولان، دور، عکس، قلب، زیر و بالا
و بونلرک امثالی و مرادفاتی کبی فلک ثوابت حرکات و سکون
و نقط، و ید، و تضعیفه دلالت ایدن الفاظک بیانندە، در
فتحه تیر، پرتاب، پرتو گستر، تیر خاک سکون چنبر حلقه، هدف
دیده. نقطه خال، جوهر فرد، قطره، ستاره، در، ذره، خرده،
نطفه، خنت، رشحه، شرار، قرة عین، حبه، و بونلرک امثالی
و مرادفی مد سایبان، سحاب، طیلسان تضعیف شانه، دندانه
کنگره، دعنرها فلک محیط احوال معمادن بعض کلیات
مستحسنه بیانندە، در معلوم اولا که اگر کلام معمادن اولان

ومعنای

٧٦

ومعنای بیتی سلیس و خوش آینده و غیر مرهون اولا و صنایع شعریه
ایله مشحون اولمق لازم و مرغوب اولور، و جمله محسناتندندر مطلع اولمق
و مجموع رباعیده واقع اولیجک اول رباعی ایکی و مقصود اولان
اسمک ماده‌سنه اشارت مستقلدر مصرعین بولنمق خصوصا مصرع اخیرده
اولمق، و اسم مقصود هر مصرعندن چقمق، نته کیم بو فقیر حقیر علی سمند،
دیمشدر. علی زر فلدی چو برگ گلی دم سحرگاه، بلبل تن آشفته سینه
یعنی قیلوب آه دیگر در اسم میمی دیدم بن بنده، صد قنددن سوز اولمش چوق
شراب اورزه، دیدی مشک دهاندن پریشان چقی سوزلر، مصرع اولدن
صدقی دخی چیقه اولور، و محسناتک بری دخی اول کلماتده اسماء متعدده
اشارت اولمقدر، نته کیم بو بیتده علی قدر المقدار یکرمیدن زیاده اسمه
اشارت قلنمشدر بیت کنز الدلاله گر بخواهی دید نقصان زوال مهر و ماه
سوی ایشان پیش آن طلعت نظر تکرار کن، اما اول که ماده اسمه اشارتدندر بیغ
اون درجه بلکه زیاده اعتبار ایتمشلردر، مجرد هنر اظهار ایچوندر، نوشته

في الحقيقة عند البلغا مرغوب و مستحسن دكلدر الفاظ و عبارتك مواد
و صورى اسمايه دلالتي وحشي و غير معقد كرك و للتأمل معمايي اولان
كلمسنه اهل كذكركمز فيا صندن مؤيد كرك واشارتده خرده لر رعايتي
نازك و تر و شيرين و خوشتر كرك و اصحاب فنون اصطلاحاتنه
متعلق اولمجك مشهوراتندن و متولداتندن ايراد اتمك آخشندر
و ارباب معما كلام معماييده همزه يه اشارت اتدكلري شول سببدندركه
همزه نك صورة معينه سي يوقدر كاه الف وكاه يا وكاه واو صورتنده
يازلور پس ماده همزه يه اشارت مراد اتدكلري وقت صورتني
اعتبار نجه ايلديلر نه آنكه الف ايله همزه يي فرق اتمامش اولالر
تحته هجاده يكرمي سكز حرف يازوب همزه يي مستقل ايراد اتدكلري في
بو اجلدندر يوقسه سيبويه حروف هجايي يكرمي طقوز حرف ايدوب ترتيب
همزه يي الفدن اول ايراد ايلمشدر بعد اگرچه كيم اطنابدن احتراز
ايدوب هر قاعده يه مثال كتورلمدي اما ما لايدرك كله لايترك

كله

بيت

كله مو جنبجه چوق دكل بر قاج ابيات معمايي ذكر اولنديكه در اسم طاهر
دلبرك نامي دلده حاضر در   كيم ايكي نقطه سيله ظاهر در
مولانا جامي رحمه الله تعالى همين اسمده بويله ديمشلر در طاهر
كي رود نام آن بت از خاطر   كز يكي نقطه مي شود ظاهر
و بو جهتدن كه تصرف اهل خيال حيله كلدر در اسم هود وجودم درد ايله پامال اولندر
هواك التنده قدم دال اولندر در اسم نجم و نجمي فرحدن جامه سين چاك اتدي غنچه
چو قلدم نسبتيني اول دهانه در اسم نوح چون اول لبلى درونم قلدي پر خون
دل مجروح يا نوب اولدي مجنون كمال خيالكدن اولان حالي كم اولسون
اكا حيوان دكوز نه آدم اولسون فرهاد فرياد و آه دلدن خلق جهان پر آهو آه
ظلم اتدي كينه زلفك آخر دكلمي بودان قابل از خيال عارضت اي كلعذار
چشم پر آبم چو نركس در بهار ميلي مراد دل در شراب افتاده ساقي
بمن ده جرعه كر هست باقي محمود محرمي اگه بنا شد سر كوب چو جم
هست محروم بر آتش زدر از روي كرم احمد از دو بيني وارهي اي نيك نام

کریکی را دریکمی بیتی تمام ٭ پس تلک عشرة کاملة موجنجه بو اون معما
اوزرینه اکتفا قلندی یدی ترکیبی سبعهٔ سیاره در واوج فارسی
ثلاثهٔ غساله در که القلیل یدل علی الکثیر ٭ والقطرة تنبئ عن الغدیر
تاکیم بو فقیرک خاطر فاترینه کیمی ملاله وتفرقهٔ احوال منجر اولمیا
عذرنامه قلم بلبسه ایدی محنت و درد و الم ٭ المدن قره قلنار دوکه ایدی قلم
نه قلم قلجه دلم محنتی کلمز قلمه ٭ نه دیم نامیه صغمز بندیم درد و غم پس
مقدمهٔ رساله بحسب الظاهر اتمام صورتن کوستروب من بعد مقصوده
شروع اولندی انه ولی التوفیق ومرشد الطریق وبیده ازمة التحقیق

قال المصنف رحمه الله تعالی

مینست حد خامه از نام اله — دم زدن باید زبان دارد نکاه

شرح معنا اله آدندن دم اورمق خامه نوک حدی دکلدر ٭
کرک کیم زبان صقلیه ٭ وار داشتن لفظندن فعل مضارع در ٭ درو
نندکی ضمیر غایب راجعدر خامه یه ٭ یعنی اسم اللهک علو شانی بر مرتبه

درکه

درکه خامه ایکی کما هو حقه یاززدم اوربوب زبان اوزرنک
حدی دکلدر مصرع اول مرهون در یعنی افادهٔ معنی دم زدن
عبارتنه موقوفدر ٭ نکتهٔ ایما بورده خامه دن مراد شول فنا
اهلی کسه لردر که کندولکلرندن بوشلوب کاتب الله
قلم کبی اولمشلردر ٭ انلر حقیقتده کندولره نسبت اضافت اتمزلر وانلرک
حدی خاموشلقدر ٭ مدعیلر کبی کفت وکوی ٭ وهای وهوی دکلدر
حل معما ایکی طریقله مبینتر در ٭ طریق اول خامه بطریق الاستعاره
مسمای الفدن عبارتدر ٭ وباعتبار التسمیه اسم الف مراددر
لفظ الفک حذفی علی وجه الانتقاد اسم مقصود قرینه سیله ف در
چون یوغ اولا یعنی دوشه لفظهٔ الله حاصل اولور طریق ثانی
لفظ نی بطریق الترادف لا در حکم لا اسم الفک آخری اولا یعنی
حرف ف لایه منقلب اولا الله اولور ٭ دم زدن عبارتندن
حرف ه مراددر ٭ وقتی که حرف ها کرک اولا لفظهٔ الله حاصل اولور

ولفظهٔ اللهنک مدتی الف صورتنده ظهوره بولور والله اعلم

الرحمن

بیت دل محرم هم از لب دگر و فی ازنامش مدد سازد و مکنتر

شرح معنا کوکل اول اسمه محرم دکلدر لب دخی بکا آنوک

آدندن بر حرف مدد ایلیه سکا نکتهٔ ایما یعنی معرفته ساکت

نه ذکر لسانی نه فکر جنانی برله ایریشور بلکه باران فیض آسماندن

انوک کوکلنه بر قطره ایرشوب مدد قیله زیرا جمیع عالم مظاهر

اسماء در بوقطره بر اوج خاکده نه قدرت اوله که ادل اسم

پاکه محرم اوله بلا حل معمایی که یعنی لا در دل اولا یعنی

قلب اوله آل اوله عبارت محرم بطریق التحلیل محرمن اد

لور یعنی محرم لفظنک آخرنده کی میم نفس متکلم میمی اولور

اول دخی قلب اولنیجق که هم لفظی ایی الاشعار الیه رحم اولور

ولفظ نامدن بر حرف که اسم مقصود قرینه سیله نوندر

مدد ایدن الرحمن حاصل اولور یاخود عبارت محرم تمامجه قلب

اولب مرحم اولا عبارت ازلب ذکر شدیله دلالت ایلرکه اول

را یعنی حرف ر مرحم عبارتنه لب اولا یعنی میم اوّل رایه مبدل اولا

بنت دل عبارتندن خود مقدما آل حاصل اولمشدی حرفی

ازنامدن دخی نون ظهوره کلدی مقصود تمام اولدی

الرحیم

درج نامش هر طرف دریتی فشاند ... جوهر فرد خود بیخود بماند

شرح معنا درج کوهر حقه سنه دیرلر جوهر فرد جزء لایتجزی یه

اطلاق اولنور که بر جوهری نقطهٔ غیر منقسم در که حقیقتده

قلبک وصف خاصی در نتکیم دیمشلر در بیت دل یک قطره را

کر بر نیکا فی بر دن آید از وضد بحر صافی پس شوبله دیمکدر که

نام خدانوک درجی هر جانبنه درر صاچدی عقل که جوهر فرد

در بو حالدن بیخود و دهشته قالدی دیمکدر نکتهٔ ایما

یعنی هر قچن که سماء عنایت دن تجلیات اسمائی فرق سالکه
جواهر نثار ایده سالک اولدم غرق بحر مشاهده اولوب
کندوبی قطره بی سر و پا گبی فرق ایله یوب بیخود قالور حل معما
درج عبارتنوک طرف اولی حرف دال در واتوک واسط
سیله اسمنه وارلور که دال در وطرف آخری که حرف جیم در واتوک
واسطه سیله اسمنه وارلور که جیم در پس لفظ درج بو اعتبارله
دال رج یم اولور هر طرفدن در نثار ایدیجک یعنی طرف
اولدن حرف مسمای دالی وطرف ثانیدن نقطه
حرف جیمی صاچه زیرا لفظ در حرفه ونقطه یه مشترک اطلاق اولنور
نته کیم کچدی پس الرحیم اسمی ظهور ایلدی والله اعلم واحکم

الملک

دردلی کاورده سوی جی گذار   کرده پنهان در اشک شاهوار

شرح معما گذار ذال معجمه ایله گذاردن لفظندن که گچک

دقوقی

دقوقی معناسنه در اسم مصدر وصیغه امردر وصف
ترکیبی خی گلور آورده که اسم مفعول در اگچنده ایکی ضمیر غائب
حقه ونام حقه راجع اولمق درست دله دخی راجع اولمق درست
یعنی بر کوکلده کی حق اذن بیگانه یا نام حق اذن بیگانه مرور ایتمش
اولا یاخود بر کوکل که حقدن بیگانه یا نام حقدن بیگانه مرور ایتمش
اولا اول کوکلده حق در شاهوار گنجینی گزلمشدر نکته ایما
یعنی هر دل سالک که شاه راه عشق ومحبتده سلوک ایلیه
یاخود شول کوکل که نظرگاه حق اولا خزینه اسرار الهی اولور
حل معما عبارت دزدیدلی تحلیل ایله دزدلی اولور درد دک مراد
الم در اول مراد اولوب الم لی اولور عبارت کاورده دلالت
ایدر که الملی طرفنه که قرینه اسمله حرف یا در حرف ک
کتورلمش اولا یعنی یی کافه تبدیل اولونه پس الملک حاصل
اولور یاخود دزدکی الم در لفظلی دخی کاف کاورده

ایله بحسب الترکیب لیک اولور سوی لفظ وتی قرینهٔ مقابله
حرف یادر بو تقدیرجه کذار امر اولور یعنی آنی آقو پس مراد تمام اولور

القدوس

خالق بی اول و بی آخر است   مهر او با جملهٔ اشیا ظاهر است

شرح معنا اولی و آخری یوق خالقدر انوک مهری
جملهٔ اشیایه ظاهردر نکته ایما یعنی نور وجود مطلقدر که جمیع اشیایه
پرتو صالمشدر پس جملهٔ اشیا بو نوردن مرایای انوار حقدر
والا فی نفسها معدوم مطلقدر حل معما لفظ خالق که بی اول
اولا الق قالور و بی دن که مستما یعنی حرف ب مراددر
حرف بادن عدد نه واریلور که دودر ای دیلرسن و لفظ دو
ک آخر اولا القدو اولور مهر که مراد فی شمسدر قانون
تقویمی اوزره حرف سین دیلرسن جمله القدوس حاصل اولور

السلام

مهراو

مهر او از رخ نقاب انداخته   بهر او هر سو دلی سر باخته

شرح معنا انوک آفتاب حسنی رخندن نقابی رفعتش یعنی کشف
جمال ایتمش انوکچون هر طرفده بر دل باش اوینمش یعنی
طور صفت طاقت کتورمیوب پاره پاره اولمش و فنای کلی بولمش
نکته ایما یعنی سالک حقه مرتبه مرتبه تجلیات الهی واقع اولور
هر تجلی بر فنا ویرر و فروغ تجلیاتک فروعی نهایتسزدر اما
اصولی اوچدر تجلی افعال تجلی صفات تجلی ذات یعنی تجلی حق هر کاه
آید و بی بر دل آگاه آید حل معما مهر شمسدر چون انوک بر طرفنده
قرینهٔ اسماء لطف اولنسه مراد دل که بال در باش اوینیه
و بر طرفنده لفظ دل باش اوینیه یعنی اول کی حرفلری دوشه
آخرکی حرف ل دن غود بطریق التسمیه لام مراددر السلام حاصل اولور

المؤمن

جان درین ره تا بر ذبوی ازو   از قدم تا فرق شد موی ازو

شرح معنا جان بو بولده بر قوخو النجیه دک اندن نا بشدن ایاغ
دک بر قبل اولدی یعنی بر قبله دوندی نکته ایما یعنی مشام دل
سالک بر قجن که کلزار احدیت دن نسیم عنایت واسطه سیله
بر قوخو آله تنک یوقدر که انوک وجود ضعیفی بر قبل کبی لا شیئ
اولور حل معما لفظ آز مرادف من در لفظ تا مرادف الی در
چون لفظ من قدم و لفظ الی قدم یعنی باش ولا الیمن اولور
شد مو یعنی حرف ی مو اولدی دیمک در پس المؤمن اولور

المهیمن

لمعه نا دید در ایمن تمام شد کی شد موسی صفت عالی مقام

شرح معنا ایمن فتح همزه ایله جانب طور ده شول وادی
در که موسی علیه السلام مصره کلور کن ارادن اول
وادیده مشاهده نار ایلدی چون اندن بر قبس مراد اید
بعتن وادی اقتباس انوار ایلدی یعنی شول لمعه که

وادی

وادی ایمن ده بر لمعه کورمش اولمیا موسی کبی قجن عالی مقام
اولوره نکته ایما هنر سالک راه حق بو وجود ظلمت نهاده
وادی سند تجلیات الهی دن پرتو کورمیه قجن موسی صفت عالی
مقام اولوب نفس فرعونی اوزره مسلط اولور حل معما لمعه نا
دید یعنی لمعه لی عین له لمه در ایمن الجنه کره قرینه ایله حرف الف
حرف یا ارا سنه کیره المهیمن اسمی ظهور ایده الله اعلم

العزیز

ذره بیچوده کجا اکه شود ازمقام ماه و مهر آخر بخود

شرح معنا ذره بیچوده قنده خبر دار اولور مهر و ماهک
مقامندن آخر کند و لکیله نکته ایما یعنی بو وجود خاکی که ذره
مثال در فلکک قمریتی در وحک شمسیتی مقامندن قچن خبر
اولور مادام که تحصیل فنا ایتمیه طلسم بشریت خراب اولمیجه
کنج حقیقت ظاهر اولمز آینه دل یوزندن زنک انانیت سلنمیجه

آفتاب سرّ هویت با هر او لمز حل معما عبارت ازکه ماه و مهر

مقام اولا ماه دن مراد حرف ل در شهر اعتباریله که عدد وه اوتوز

در و مهر خود عین در بوراده مسمّا مراد در الغز اولدی آخر بحود

یعنی الغز لفظندن آخرکی حرف که حرف ز در کندی بله اولا الوز اولور

الجبّار

بر جبال از ذرّهء کم آشکار شد تجلّی کوه از ان شد بیقرار

شرح معنا بر ذره دن کم طاغه تجلّی واقع اولدیغی اجلدن

جبل طور بیقرار اولدی نکتهء ایما یعنی اهل الله که جبال راسخات

کبی وتاد عالم در تجلیات حقدن زیر و زبر اولور شوب جبل وجود کریه

فناء کلی بولدی حل معما جبال عبارتی تحلیل طریقیله جب ال اولور

چنکه لفظ ال لفظ جبک اوزرنده اولا الجب اولور لفظ

از دن ذرّه کم اولا ار اولوب جمله الجبار حاصل اولور

المتکبّر

دل

دل سلامت خواهی آخر جان بکن کسر دل با خود بکو بشنو سخن

شرح معنا ای بنم جانم اگر سلامت قلب ایستر ایسک نفسکه

انکسار قلب تعلیمن ایله نصیحتم دیکله نکتهء ایما یعنی موتوا قبل ان

تموتوا اوزره جنبجه دار دنیاده تحصیل فنا ایله بیت وجود اسبابی غوغای

جهان در عدم ملکینه قاچ دار الامان در یا خود دایم منکسر الخاطر اول

که انا فی منکسرة قلوبهم دن با نصیب اولوب سلامت دین حاصل

ایده سین دیمکدر حل معما سلامت عبارتی ینه تحلیل بولوب سلا

لفظی دل اولوب یعنی قلب اولوب الس اولور لفظ مت که الکاحسر

اولا یعنی حرف س مت لفظنه منقلب اولا المت اولور لفظ

کسر ک دخی دلی با اولا یعنی حرف ب اولا المتکبر تمام اولور

الخالق

دل ترقی یابد از اخلاق خوش دل ز خلق خوش برا وج آه کش

شرح معنا کوکل خوش خلق ردن ترقی ایدر شول کوکل که

خوش خلق حاصل ایلدی حسن ایلی اوج ماه دن بو قدر چك •
نكته • ایما یعنی دل سالك كه تخلقوا باخلاق الله موجبنجه مزین
اولا انوك مرتبه سی قمر بیتدن شمسیه عروج ایده هر كمك كه سعت
دائرهٔ جمعیته اوسعدر قدر و مرتبه ده فلك محیط دن ازغم در حل
معما اخلاق لفظنوك دلی حرف ل در چون ترقی ایده یعنی بر مرتبه
مقدم اولا حرف خ نوك اوزرینه چكر لخاق اولور لفظ خلقك دلی
دخی بینه حرف ل در اوج ماه كه قمر اعتباریله حرف ق در اوزرینه چكه
یعنی حرف ل لاق لفظنده یعنی حرف قافك اوزرینه تقدم ایده لخاق تمام اولور

الباری ١٣

چون بلا را دل زبهر روی یار • در طریقت كرد از جان اختیار •
شرح معنا چنكم طریقت ایچنده بلایی كوكل دوستك جمالندن
اوترو جان دن اختیار اتدی بو بیت الثنده یعنی بتیله مرهوندر
یعنی شرطك جزاسی بیت ثانیده در نكته • ایما یعنی سالك دنیاده

بونجه

بونجه ریاضت و مجاهده بی جان و دل دن اختیار اتدوكی جمال
حق مشاهده ایچون در اكرچه مشاهده عطای حقدر اما بی مجاهده ویره
لدوكی محققدر حدیثده وارددر كه اذا احب الله تعالی عبداً
صب علیه البلاء صباً صدق حبیب الله حل معما چون لفظ بلا دخی
لفظ رادر ایكیسی بله دل اولا یعنی قلب اولا روی یار ایچون كه حرف
ی در مراد اولان روی یار دن جمله الباری حاصل اولور

المصور ١٤

عالمی بی چشم سر یعنی عیان • جمع یابی صورت روحانیان •
شرح معنا بو دیدهٔ ظاهر سز عیان بر عالم كورورسین دو دخی
بیلك صورتی انده مجتمع بولورسین نكته • ایما یعنی سرحق كه
سالك جان و دلدن مجاهده ایلیه كوكل كوزی مفتوح اولور
مقام روحده سیرلر ایده شول اخلاق روحانی كه هوای نفس
واسطه سیله پریشان اولمشدی مجتمع بربره كلور سالكه عرض جمال

ایدرلر حل معما عالمی بی چشم یعنی حرف عین سز لفظ عالم الم در صورتک دخی جمیع صوری در چونکم بولونه المصور تمام اولور

الغفار

شادم از درد و غم بی انتها خالقا کم دار بی درد یی مرا

شرح معنا لفظ دردی ده کی یاء مصدریه در مرالفظنه مضاف اولمقده اولمامقده جائزدر یعنی نهایتسز درد و غمدن شادمانم ای خالق عالم بنم دردسز لکومی کم قیل یاخود بکا بو دردسزلکی کم قیل دیمک اولا نکته ابا مشایخ لسانندن فقط عشقه دردی دیرلر انسانه مخصوص اولن کمالات دندر نته شیخ عطار قدس سره منطق الطیرنده بویورر بیت قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی درخورد نیست پس مراد بو مقامده دردن کمال محبتدر که جمیع اهل اللهک مطلوبیدر بو سببدن ذره دردت دل عطار را دیمشدر نته کیم حقه پایان یوقدر درد

دخی

دخی پایان یوقدر یعنی خدایا سنک اول بی پایان دردکدن هر زمانده شادمانم بنم وجودمده اول درده نقصان ویرمه که اول درد و غم جمیع سعادتلرک سرمایه سیدر و اول محنت و الم جمله عناینلرکار نامه سیدر حل معما دردکه الم دربی نهایت اولیجک آل قلور غم دخی بی نهایت اولمغله حرف غ قلور تیس الکیسی النغ اولور خالقا عبارتی تحلیل اولیجک خال قا اولور خالدن مراد نقطه در چون لفظ قا نوک نقطه سی کم اوله فا قالور دا دبی درد لفظی دخی حرف ر در زیرا دردک که مرادفی دادر دار لفظندن ساقط اولیجک ثمان حرف ر قالور بو تقدیرجه الغفار حاصل اولور الله اعلم

القهار

زاد راه راستان جز غم مدان راه قلاشان بود بر عکس آن

شرح معنا طوغرولرک یولی ازغنی غمدن غیری فهم

ایمه. اما قلاشلرک یولی بو امرک خلافیدر. بعض نسخه ده
قلاشلره قلاب. دوشمش نکتهٔ ایما یعنی شونلرک که فا
ستقم کما امرت موجبجه استقامت اوزره اولدلر. انلرک
زاد راهی الله تعالی عندن عمری نسنه دکلدر. بلکه اکتساب
فضائلده. واجتناب رذائلده. اهتمام تمام. وجهد تام کرکدر.
که تا انسان کامل اولا. اما انلرکه که قلاشلر وقلابلردر.
تشنیع صورتنده ریا وریاستک اکری یوللارنه کیتمشلردر. انلرک
زاد راهی دنیا غمیدر. حل معما راه قلاعباری چون برعکس اولا

القهار اسمی ظهور ایدر.	الوهاب

راه دل کر بنت مارازان چه باک ؛؛ هست شمع خانهٔ آه شورناک.
شرح معنا اکر بزده درونی آه اولا غم دنیا.
ظلمتندن نه دردر. زیرا خانهٔ مظلمک چراغی آتشین آه اولور.
نکتهٔ ایما هنرفن که سالکک کوکلی جربسند. شوق

وحالت

حالت چراغنی منور ایده. غم وقساوت ظلمتلرین شورزنیده رور.
نته کیم نور ایمان کفر قرانکولقلرین دفع ایدر. حل معما کر لفظی نوک
مرادی فی تودر. چونکه لفظ تو لفظ اهکدیلی اولا. الو. اولور. تماک آب دوز تمام (اولور)

الرزاق

چرخ اعلادین دل در اوج ماه ؛؛ ساخته منزل بهم آهی آه.
شرح معنا چرخ اعلایی کوکل اوج ماه اوزرنده کوردب. اهک
یولداشلغی ایله انده منزل ایدنمشدر. نکتهٔ ایما یعنی سالکک
قلبنک قمریتی مرتبه سنوک فوقنده. روحک فلک اعلاسنی مشاهد ایلدی
که جمیع عقول ونفوس وقوا افلاکنک محددی ومحیطی ومحرکیدر.
پس آه وحالت وشوق معاونتیله. اول مقامه واصل اولوب
انده تمکن حاصل ایتدی. حل معما چرخدن مراد انقلابدر. یعنی دونک
چون که لفظ اعلا دونه العا اولور. دیده که عین درعین زر در.
زر که دل اولا. یعنی قلب اولا رز اولور. وقتی که العا لفظنوک

عینی رزاق اولا بو جمله جمعیتندن الرزاق اولور اوج مابدن که
ظرفیتی مراد درکه قر واسطه سبله في در الرزاق حاصل اولور

الفتاح

الفت ارکیری بتصویر اجل ؛ بابی آخر جاودان ولم یزل

بشرح معنا یعنی دایم نفسکه موت امرینی تصویر و تقریر
ایدوب اول حالله الفت دوتنه سین پس اهل جنت اولوب
آخر الامر ابدی ولم یزل تا لورسین لفظ تصویر خالی اولمه سون
ایچون بابی عبارتنده ایهام لطیف قصد ایتمشدر زیرا بابی
مشهور بر لغا شوک اویدر نکته ایما سالک بر قچن که بادیه وجودی
قدم صدقله قطع ایلیوب نهایتز الی الله ایرشه حالت فنا فی الله
کابین بولوب اول حالله جان و دیلنن الفت حاصل ایلیه
بقا حضرتن الکابر خلعت کیدورلر یعنی اخلاق الهی ایله متخلق
اولوب بر سنری که کورسه الله ایله کورر و بر نه ایشیتسه الله ایله

ایشیدر

ایشیدر و دوتنه الله ایله دوتر حدیث قدسیده کنت سمعه و بصره
ویده فبي یبصر وبي یسمع وبي یبطش بو مقامه اشارتدر
که سیر بالله ک ابتداسی در اهلنه تفصیل معلومدر عبد باقی ولم یزل
اولمه غوک معناسی بو حالتدر والا بقا ولم یزل لک حق سنه
صفت خاصیدر تسمیه انده شرکت متصور و میسر دکلدر باما
حل معما هر قچن که با الف لفظی تصویر اجلی یعنی صورت اجل که
اجلدر ابی دوتنه الفتاح اولور جاودان ولم یزل اولمغ بی
نهایت لقدن عبارتدر پس لفتاحل ایکن الفتاح اولور الله اعلم

العلیم

زنده جاوید را آخر چه غم ؛ جان اگر صدره برآید در الم

بشرح معنا یعنی شول کمسه که ابدی حیات بولمش اولا
اکا نه غم اگر ظاهرا الم ایچنده جانی یوز کره چیقوته نکته ایما
یعنی شول سالک که صدق و یقینله بقا ملکنه قدم باصمشدر اگر

راه مشاهده ده که پر بلا و الم در یوز کز جان نثار ایلیه هیچ
برنسنه دن اکابر و اوغم یوقدر حل معما بر لفظنوک مرادی فی علی در
علی که الم لفظنوک ایچنه کیره العلیم اولر

القابض

چون بود دل در قضا بی سرکشی ... درمیان صد غش باشد خوشی

شرح معنا چون کوکل سرکشلق ایمیوب قضا ایچنده اولا
یعنی قضا یه جان و دلدن رضا کوستره اول کوکل ظاهرا یوز غم ایچنده
دخی اولسه خوشلق سوزر نکته ایما یعنی سر تجین که سالکک
خلقت مقامنده امورینی حقه تسلیم اوزره و قضا یه رضا اوزره
اولا ابرهیم صفت اگا ظاهر و باطن آتشی برد و سلام و روح
و ریحان اولور دروننده کی نار شهوة بهیمة و آتش غضب غیرة
مبدل اولوب کوکلنه سلوت و جاننه نورانیت ویرر حل معما
دل که بال در در قضا بی تحلیل ده در قفض آبی اولور یعنی قفض ایچنده اب وار
دیمک اولور پس بو الفاظک جمله سی القابض اولور سرکشی عبارتیله با دوشر القابض اولور

سوز غم

الباسط

سوز غم کان شعلهای آتش است ... در دل طالب چو آساید خوش است

شرح معنا آسودن کلمه سی لازم و متعدی کلور دینلمک
و دینلندرمک دیمکدر مستقبلا تنده واوی الفه قلب ایدوب
مابعدنده بر یا زیاده ایدوب آساید و آسایند دیرلر سوز غم
که دلکش شعله لردر طالبک کوکلنده چونکم سکون و قرار بولا
خوش در نکته ایما یعنی سالکک قلبنده شول عشق و غم سوزی که
آتشین دلکش شعله لردر چون هوای نفسله سمدم اولوب اضطراب
و انقلاب ویرمیه تمام خوشدر مقبولدر و سبب نورانیت عظیمه در
حل معما یعنی طالب دل در یعنی قلب اولوب الط اولمشدر چونکم انوک
ایچنه لب لفظی آتش لفظی کبی دخول ایده الباسط حاصل اولور

الخافض

می دهد دود دل محنت کشان ... از جلا و از صفای دل نشان

شرح معنا محنت کش لرک دردی قلبک جلا وصفاسندن
نشان ویرر نکتهٔ ایما یعنی شول سالکک دردی خانه سی
که آتشکده محبة الله اولمشدر اگر انوک روزن لرندن سحاب آیین
دخان ظهوره گله کوکبی تذکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب نشانیدر حل
معما جلا وصفا عبارتدر دل آدیلجک یعنی قلب اویلجک آچ افص
اولور و بوجمله نوک نشانی یعنی تصحیف اسم قرینه سی بله الخافض اولور

الرافع

دل زاصل و فرع برکن راست دل — باتن پیوند مراد ازخود گسل
شرح معنا کوکلوکی هر اصل و فرعدن قوپر راست دل اول
و مراد نفسک علاقه سندن گسل نکتهٔ ایما یعنی طالب حق و عاشق
جمال مطلق اولان جمیع مرادات نفسانیه و روحانیه دن و آرزوی
دنیوی و اخروی دن گچوب قبلهٔ حقیقی یه طوغرلمق گرکدر که طایفت
ازخود گشتن بحق پیوستن درنته کیم بویورمش لردر بیت

بجوع

بجوع ترک ایی بجرد تفصل — دیدر سکه جمی ماسوادن گسل
حل معما چون اصل و فرع لفظ لرینک دللرینی که حرف ص و ع دن
قوپاروب الفع اولور راست دل عبارتدر لفظی دل آدر دیکلدر الرافع اولور

المعز

هرکه باشد در دلش نور اله — از دل او لمعه افتد سوی ماه
شرح معنا هر کمک کوکلنده الله نوری اولا انوک کبی کمسنوک
کوکلندن ماه پرتو ایرشور نکتهٔ ایما هر سالک که قلبی نور حق ایله
منور اولا کونکبی انوک نورندن قابل لرک و طالبلرک کوکلی نور
لنوب مستنیر اولور حل معمی هر وقت که لمعه لفظندن سوی ماه که
اسم قرینه سیله حرف ها دوشوب لفظ لمع از لفظنوک دلی اولا
یعنی که ظرف اولوب ایچنده اولا المعز حاصل اولور والله اعلم

المذل

لذت دل یافتی چون با الم — با جنان شوق از مشقت هست غم

پس شرح معنی نیست غم عبارتی استفهام انکاریدر یعنی چونکم
کوکل المدن لذت بولا نوک کبی شوقله هرگز مشقت دنیادن
غم اولورمی اولمز نکته ایما وجود حق دایم الفیضان در گاه صفت جالله
گاه صفت جلال ایله تجلی ایدر سالک بو امری محقق مشاهد ایدوب
ورود بلادن حظ الەنك دکلدرکه اول سالک جانند بر ذوق
وبر شوق حاصل اولور که ماسواء حقدن ذره قدر غم چکمز زیرا الکل
من عند الله و کل شیء من الحبیب حبیب معنا رینی مشاهد قلمشدر
حل معما لذت عبارتی که دل اولدیغیدر یعنی قلب اولدی تلذذ اولور
چون باد یمك باکبی دیمك در اسم قرینه سیله باکبی اوراده
تادر چون باالم دیجك تا لفظی الم لفظیدر دمش اولدك المذکی اولدی

السمیع

چون کشادی روی دل ای دیده ور   می نگر هر سوی خورشیدی دگر

شرح معنا چونکم ای نظر صاحبی کوکل کوزینی فتح ایلدك

پس

پس هر طرفده بر آفتاب سیرین ایله نکته ایما چونکه سالکوك
قلبندن حجب اکوان مرتفع اولا هر نه جانبه که نور حقله نظر قلسه
بر تجلی خاص مشاهد ایدر حل معما دل که با آل در چونکم روی کشاده
اولا حرف ب دوشوب آل قلور می لفظنوك دخی هر طرفنده
بر خورشید کورسین یعنی اوکی طرفنده حساب نقوبمی اوزره
شمس که حرف س در و ایکنجی طرفنده خورشید که عین در صورت تغلیبه الجمیع اولور

البصیر
٢٨

دار دا اهل دل ز روی اختیار   دیدهٔ بیدار در لیل و نهار

شرح معنی کوکل اهلی بالاختیار فی اللیل والنهار دیده لرین
بیدار ایدرلر البصیر اسمنده دیدهٔ بیدار نکته سین بیان اتمك
براعت استهلال دیدر نکته ایما یعنی سالك که تصفیهٔ
قلب حاصل اتمش اولا کیجه وکندز تیقظان اوزره یعنی اویانق
اوزره اولور شویله که نوم صوری واسطه سیله باش کوزی

باغلسه بیه جان وکوکلی کوزی مفتوح اولوب عالم ملکوتی سیران
ایلر خواجه لاینام قلبی علیه السلام بونک کبی عارفلر حقنده نوم العالم
خیر من عبادة الجاهل بویورمشدر حل معما رویی اختیار حرف
الفدر دیده دن مراد حرف ص در چونکه اکا لفظ بی آر او لا یعنی
حرف ص حرف ب و ی ایجنه کیره بصی او لور بو جمله دخی لیل و نهار
ایچنده او لا که اصطلاح تقویمی ده حرف ل و حرف ر دن
عبارتدر الف حوز حاصل اولمشدی البصیر حاصل اولور

الحکم

هرکه او شد در بصیرت بر کمال ❊ بر کمال آید دلش از روی حال

شرح معنی هر کمسه که بصیرتده بر کمال اولسه احوال قلبیه دخی
کمالی بولور نکته ایما مشایخ قدست اسرارهم یانده اهل حال
و اهل مقام دیرلر ایکی مرتبه در اهل حالدن اهل مقام درجه بونندن
اعلی در اهل حال ندمای حضرت در اهل مقام وزرای حضرتدر بونلار

اصحاب تمکین و انلار اصحاب و ارباب تلوین در اگرچه بعض
وقتده حال اهلی مقام اهلندن تقرب ده کذر ایلر اما دکمه کز
بقاسی اولمز پس هر سالک که کمال بصیرت اوزرنه اولا حالی کمال
بولوب اهل مقام اولور حل معمی لفظ کمال تحلیل بولوب چون لفظ
کم ازرنه آل کله آل کم اولور روی حالدن ح چو در دل ولا الحکم اولور

العدل

عالمی ارند آخر چشم و دل ❊ چشم دل جو تا نمایی با بکل

شرح معنی آخر الامر بوباشش کوزنوک و کوکل کوزنوک عالمی
واردر یعنی اگرچه هر برینک بر عالمی واردر لکن سن کوکل
کوزنه طالب اول که آب و کلده گرفتار اولمیاسین نکته ایما بو
عالم ظاهردن غیری بی عدد عالملر واردر که اکا عالم غیب
دیرلر انلرک سیری بو کوزله اولمز پس سالکوک که کوکلی کوزی
دست عنایت ربانی ایله مفتوح اولوب انوار الهی ایله پر نور

اولا نوری مقداری اول عالملری سیر ایده باشد حل معما عالم
لفظنوک که اولی عیندر چون الغا عین آخر و لفظ دل دخی آو
اولا یعنی که میمی دل لفظنه منقلب اولا العدل اسمی ظهور ایدر

اللطیف
٣١

حال و نقد اوطلب در دل گران   اندکی باشد ترا گنج نهان

شرح معنا او ضمیری چشم دله یا نهادله راجعدر محتملدر که جهة
راجع اولا یعنی اول امرک حالینی و نقد اولمایینی طلب ایله که بر جزئی
ننه اندن سکا بر نهانی گنج اولور نکته ایما سالک ابن الوقت
اولمق گرکدر زیرا ماضی گچدی مستقبل معلوم دکلدر درویشک نظرگاهی
حال و نقد وقت اولور بیت صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتنش بشرط طریق یعنی هر سالکک راس المال عمری
نی ضایع ایتمیوب هر وقتده کسب سعادت و مجاهده
عبادت اوزرنه اولا گنج نهانی بو مالکه اولور حل معما لفظ حال

وانوک

وانوک نقدی یعنی جمل صغیر حسابنجه عددی درکه التوز طقوز
لطدر یعنی حرف ل التوز حرف ط طقوز در لفظ درکه فی دردر چون
دل اولا یعنی قلب اولا بقا اولور پس بو جمله حال اللطیف اولور لفظ
حالدن اندک گنج نهان اولیجک اسم قرینه ایله حرف ح دوشر اللطیف قالور

الخبیر
٣٢

صورت شر گر زدل فانی شود   یابی از خیر آنچه مقصودت بود

شرح معنی اگر صورت شر گوکلدن فانی اولوب محو اولوب گیده
خیردن هر نه کم مقصودکدر بولورسن نکته ایما وقتی که سالک
اولان صورت اکوانی صفحه دلدن محو ایلیه که شر محضدر و اعظم
حجبدر هر نه خیر و سعادته که قصد ایلر حاصل اولور حل معما صورت
شر که شر درچون دلدن یعنی بال لفظندن فانی اولا آل قالور
و چون لفظ خیردن یا بی اولا یعنی حرف یا حرف بی اولا الخبیر اولور

العلیم
٣٣

مانده در کنج ریاضت متصل   اهل دل پنهان سوی حق میل دل

شرح معنی اهل دل ریاضت بجاغنده متصل کزلنمشدر کوکللرینوک میلی حق جانبنه در یاخود کنج ریاضتده قالوب حقه میللری کزلردیمکدر اگرچه کیم بو بیت مرهون دکلدر اما معناسی ایکنجی بیتله زیاده واضح اولور نکتهٔ ایما نفسلرین دنیا هلاکی ورطه سندن خلاص ایلمک استین پایندهٔ طریق صواب دایم نفسله مجاهده اولوب طاعات وعباداتنی خلایقدن اخفا اوزرنه ایلمکدرکه اول طائفه‌یه ملامیه دیرلر فی زماننا نقشبندیه دیمکله مشهوردر خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره حضرتلرینه منسوب اولماغین نته کیم مولانا جامی انلرک مدحنده دیمشدر رحمه الله تعالی نظم نقشبندیه عجب قافله سالاراند

که برند از ره پنهان بحرم قافله را   از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان

می برد وسوسهٔ خلوت وفکر چله را

یعنی سالک اولانلر کرکدر که دایم مجاهده ریاضت اوزرنده ثابت قدم اولوب کوکلی ذکر حقه مشغول

اولدقده

اولوب حال درونن کسبه اظهار ایتمیه حل معما اهل لفظنک دلی تهیان اولیجک ال قالور سوی حق که قاف در چون میل دل اولا یعنی میل لفظی قلب اولوب حق عبارتنوک آخری اولا الحلیم حاصل اولور

العظیم

نقد عشرت گشته گویا در الم   آشکارا بهر ایشان دم بدم

شرح معنی بکرزکه اول ریاضت اهلی ایچون بو الم ایچنده دمبدم نقد عشرت ظاهر اولمشدر نکتهٔ ایما چونکم اوقات صبح تجلیاتده سالکوک قلبی روضه سنه قدس کلزارنوک نسیمی ایریشوب نضارت خلعت باغشلیه آتش مجاهده وریاضت ایچنده ابراهیم صفت دملر وصفالر سوروب عشرتلر قیلور حل معما عشرت لفظنوک نقدی یعنی جمله عددی طقوز یوز یتمشدر جمل صغیر حسابنجه طقوز یوز حرف ظ در یتمش حرف ع در چونکم بو ایکی عدد دونه یعنی منقلب اولا حرف ع مقدم وحرف ظ مؤخر اولور

عبارت کویا دخی تحلیل اولنجق حرف یائی سویله دیمک اولور و بو جمله
الم لفظنوک ایچنه کبره العظیم اسمی ظهور بولا

الغفور

ز آتش محنت صفایی یافتست همچو زر در خود وزان رو تافتست

شرح معنی آتش محنتدن زر کبی فی نفسه صفا ربولمشدر پس
نفسندن یوز چویرمشدر نکته ایما چون سالک بوته غزلت
وخلوت ده آتش مجاهده و ریاضتله قلبنوک دنیا غل وغشندن پاک
اولدی وعین مشاهده ایلیه نتک کلدر که زر خالص کبی اول آتش
ردن صفا بسین الگلیوب ماسوادن وکندو کندندن اعراض ایدر
بلی هر بار که سالک محبت ذات مقامنه قدم بصه محبوبک صفات
متقابله سی وعد و وعید وتقریب وتبعید واعزاز واذلال
وابدا واضلال کبی محبک یانینده یکسان اولور بلکه نعوت قهر
وجلال اثرلرینوک مراءی صفات لطف وجمال احکامنوک

حلا

حلاوتندن اکا آسان اولور حل معما زرکه عین در عین کبی اولن
غین در بونده مراد مسمای غیندر حرف غین عدده الف در
یعنی بیک در چونکه غین کندونوک ایچنده اولا الف اولور زر دنی لفظی
دخی نافته اولا یعنی دونه ور اولور پس باده الغفور حاصل اولور

الشکور

از طریق شکر شد بسیار دوست اهل شکر راهی رو و ناچار دوست

شرح معنی شکر یولندن زیاده ایراغ اولمشدر اول که
اهل شکر در شکر دکلدر که اوزون اوزاق یوللاره دوشر
نکته ایما چونکه سالکوک کوکلی باغچه سینه علم الیقین
وعین الیقین وحق الیقین مهبندن ریاح کشف وعیان ورزان
شک وشبهه پیرقلری برک خزان کبی ریزان اولور وظلمت
اوهام تار ومار اولوب آفتاب ایمان واطمئنان آینه صافی کبی
تابنده ودرخشان اولور حل معما اهل شکر عبارتندن چونکه

حرف بی کیده الشکور قالور دکور لفظی دخی ناچار اولبحک یعنی حرف
دال که چار در کیدیجک الشکور معماسی ظهور ایدر الله

العلی
٣٧

ای خوشا انکو زاد ره را بر گرفت   گشت یک رو و دامن رهبر گرفت

شرح معنی ای خوش اول کمسه که یول ازیغن کوتردی یک جهت
اولوب قولاغ انکه یاپشدی نکته ایما یعنی سعادت شول سالکه که
جذبهٔ عنایت ربانی به ایرشوب کوکلندن سنویلات شیطانیه وتهویلات
نفسانیه بلکه تخیلات امکانیه اخلا فاتنی سوروب کیدردی پس
یک دل و یک جهت اولوب زاد خلوص نیت و عزیمیله توجه قبلهٔ
حقیقی ایلیوب بر مرشد کامل اتکن دوندی که الدلیل ثم السبیل در
حل معما دامن ره که سبیل اعتباریله حرف لام در چونکه اکا بک یعنی
حرف الف رو اولاز که علی اولور یعنی معناء علی به در طوته العلی اولور

الکبیر
٣٨

انگ

انکه خواهد رهبر این راه جست   دل بکل از غیر بر دارد نخست

شرح معنی هر کمسه که رهبر طلبین اتمک دیلیه اوّلا کوکلنی تمام غیردن
کوتورر نکته ایما هر سالک که بر مرشد کامل اتکنه یاپشمق دلیه
اوّلا کرکدرکه سر تسلیم ارادینی انوک کعبهٔ آستانهٔ سعادت بخشنه
اوروب غیردن کوزیومه کالمیت فی ید الغسال اولا تا کیم انذن فیضینی
الی بیله حل معما بر این لفظندن مراد حرف الف در بکل عبارتی دخی
دل اولا یعنی قلب اولا لکب اولور چون حرف الف لکب عبارتی
اسنه یه الکب اولور غیر لفظندن دخی نخست کوزدله یعنی اوّلکی حرف
کوغ درکیده الکبیر معماسی ظهور ایدر الله اعلم تمت

الحفیظ
٣٩

هست سیر اهل دل از حد برون   بسپرد یک لحظه راهی در درون

شرح معنی کوکل اهلنک سیری حدن طاشره در بر لحظه
راهی اگر کوکل عالمنه اضمر لیه نکته ایما کوکل اهلی اولدرکه اینهٔ

قلبینی صیقل ذکر الله ایله محبت دنیادن تمیز ایتمکدن و میل ماسوا الله کدورتندن
سلوب پاک و آفتاب عالم تاب کبی مجلا و تابناک ایتمش اولا اونک
کبی سالک هر لحظه که مقتضای بشریت ضرورتلرندن فارغ
اولوب اول مجلا آیینه نظر ایلیه قوت نورانیتی مقدارنجه آیینه
سنده عالم ملکوت و جبروتدن منعکس اولان صور غیبیه یی
کورا که حد و پایان یوقدر سیران ایدر حل معما یک که حرف الف در
چنکه لحظ عبارتنه ضم اولا و لحظه عبارتنوک بتی سی در اولب
یعنی فی اولوب در درون او لا یعنی لحظ لفظنوک الجنه کبر بالحفظ اولور

المعیب

چشم بر اوج شرف در کار خویش | تا باد و اصل کند مقدار خویش

شرح یعنی جان کوزنی اوج شرفده کند و کارنده در تا کیم کند و نک
مقدارین جناب حقه و اصل قیله نکته ایما سالک اولان وادیء
نفسدن ذهاب و بعد طبیعتدن کذر ایلیوب قطع مراحل وجود ایدیجک
عینیتی دایم رفیق اعلا طرفنه دیکوب مراد ایدینور که اوج
قاف حقیقته عروج ایلیوب عنقای بی نشانوک شرف مشاهده
صحبتنه ایرشه که علو الهمة من الایمان صدق حبیبا لله بیت
همت بلند دار که مردان راه رفته از همت بلند بجایی رسیده اند
حل معما تا که ایکی در چون اوکا یعنی کند ویه که حرف تا در او لشه لفظ
همق دخی اول جمله حروفی کند ویه دار ایده یعنی مکان ایدینه الملقب اولور

للحبیب

هست مطلوب از دل و جان رو نهان | زان سبب دل بیخود آمد در جهان

شرح یعنی جمال مطلوب دل و جاندن کیزلو در اول سببدن جهان
ده کوکل بیخود اولمشدر نکته ایما سالکه تجلی روح مقامنده بر حالت
اولور که مطلوب کندویی هیدر یوخسه حق میدر پوشیده اولب
کاه اانت ام انا دیر کاه خبرتندن انی انا الله دیر آخر الامر غلبات
انواریدن کندویی مابود قیلور حل معما دل که با آل در جان که روح در

علیها

چون ایکی سندن رو نهان اولا. بال دن با روح دن رو
کیدنجه آلح قالور. سبب لفظنوک ولی حرف باد لطریق التعمیه ایمی
مراد در که باد چون آب جوزا اولا یعنی یدن با کیدهجی قال الحبیب اولور.

الجلیل

دل جلا گر یابد آخر روی یار   زان جلا ظاهر شود بی انتظار

شرح معنی اکر کوکل جلا بوله عاقبت جمال دوست اول جلا واسطه
سیله ظاهر اولور بی توقف نکتهٔ ایما چونکه صیقل ذکر سالکوک کوکلی آیینه
سندن صور کونیه پاسنی سلوب تابناک ایلیه جمال مطلوب حقیقی کون
کبی اینه توقفسز تجلی ایلر حل معما جلا که دل اولا یعنی قلب اولا لکه اولر
ارکه لنوردر انوک دخی آخری روی یار اولا واو یایه منقلب اولا جلیلی
اولور جلانک تا یندن دخی ظاهر کیده که حرف جیم در والف درحرف لام قالور.

الکریم

در نقد از هر که پرسیدم نشان   گفت اگر پرسی بپرس از بحر جان

شرح معنی در نقد که هر کمدن که نشان صوردم ایتدی اکر صورر ایسک
جان دریاسندن صور نکتهٔ ایما سالک اولان غواص صفت
آشنای دریای جان اولمینجه صدف قلبندن نقد مراد کوهرینه مالک
اولمز حل معما اکر لفظی که پرسی اولا یعنی بطریق التحلیل سی ایله طوله دیکز
سی که اتوز در حرف لام در یعنی ل اکر لفظنه حلول ایده نجه کریم در الکریم اولور.

الرقیب

سال ومه چون در طلب بی پا و سر   باش از هر اندکی با بی خبر

شرح معنی سال ومه چون بی پا و سر طلب ده اولاسین فقردن
برجزوی خبر بولورسین نکتهٔ ایما سالک بو یولده مدت
مدید وعهد بعید سلوک ایلیوب باشدن وایقدن چه فنای حقیقی
دن که فنا اندر فنادن عبارتدر فی الجمله خبر دار اولور اهل تصوف
دیمشلردر کمال فقر حقیقی مقام خاص محمدی در علیه الصلوة والسلام
نتهکیم الفقر فخری و به افتخر دیو بیورمشدر مجاهدین امته ثناء دنیا

اندن نصيب في الجمله وار در حل معما سال لفظي دخي ماه كه قمر
واسط سبله اهل تقويم ماينده حرف ر ‌در چون در يعني ذر كبي يكدر
دركه في ذر في كبي ق در چون بو مجموعي طلب ايده سين سار ارقي
اولور بي يعني حرف ب پاي اول و بو جمله الفاظ بي سير اولا
يعني سين دو بشوب الرقيب حاصل اولمش اولور الله

المجيب

در دفوت چون گريبان گير گشت ... زانت جاهت زگردون بر گذشت

شرح معنا چون فقر دردي سنك گريبان گيرك اولدي يعني
عزم بي محاباكبي يا قلعه يا پشوب سندن ايرلمدي مرتبه و قدرك
علمي فلك دن عالي اولدي نكته ايما هر فقر كه سالكوك
فقر حقيقي صفت لازمه سي اولا علم عزيمتي كوكل جرحندن چكوب جان
ملكنده بلكه افلاك احوال افلاكندن چكوب لامكان صحراسنده
ديكلور حل معما درد كه الم در گريبان كه جيب در چون الم

گريبان گير اولا يعني الم لفظي جيب لفظني دوتدقده المجيب ظهور ايدر

الواسع

پادشاه فقرا در ملك جان ... هست بي در بي لوا خورشيد سان

شرح معنى فقر پادشاهنك جان ملكنده گنش كبي سنجاغي
متعاقبدر نكته ايما هر سالك كه فقر ولايتنه والي و سلطان
اولا مرتبه مرتبه انوك قدر و جاهي سنجاغي جان و سر ولايتلر
نده و ملكوت و جبروت مملكتلرنده استعلا ايدوب مرفوع اولور
حل معما لوا كه خورشيد كبي بي در بي در يعني بري بري اردنجه
كله او بكي لوادن مراد بطريق الاستعاره حرف الف در
اكنجي دن مراد بعينه لوا لفظيدر الوا او لور خورشيد دن دخي
سين مراددر خورشيد ثاني حرف ع در پس الواسع اولور

الحكيم

چرخ كحلي كرده افسر خاك پاش ... بوده دريا يك نم از ابر عطاش

شرح معنی چرخ کحلی انوک کبی فقیرک اباغی طپراغنی باشنه تاج
ایدنوب ما انوک عطاسی سخابندن بر نم الور نکته ایما بلی شول
سالک که سلطان ملک فقر اولا خادم ایکن مخدوم عالمین وقطب
صاحب تمکین اولوب اصحاب جاه عالم ناسوت بلکه ارباب انوار صحن ملکوت
اکا خدمتکار اولور وخلق جهان انوک ابر معارفندن فیض الور حل معما
چرخ کحلی دن مراد لفظ کحل منقلب اولمقدر چونکه لفظ کحل دونه
لحک اولور خاک باکه حرف الف در اکا افسر اولا ودریاکه یم در
انوکله اولا تپس بو وجهله لحکیم معماسی ظهور ایدر الله اعلم

الودود

٤٨

زر اگر گیرد بکف باشد چو خاک — بیت — چون با آن دل او ازان جه پاک

شرح معنی اگر النده التون طوپراق کبی اولا چون کوکلنوک اکا
تعلقی یوقدر اندن فارغدر نکته ایما هر قچن که سالک مزخرفات
دنیادن ال چکه وکوکلی مزرعه محبة الله تخمن اکه خاک وزر

دکوهر

دکوهر ودرر باننده برابر اولور حل معمایی که لادر چون با آن
یعنی لفظ با آن بحسب الترکیب صیغه تثنیه اولوب ایکی حرف با کبی دل
اولا یعنی قلب اولادیک در لادل اولیجک آل اولور حرف باکه
عددده دودر ایکی دودخی قلب اولیجک وددود اولور الله اعلم

المجید

٤٩

جمله را دلجوی و رهبر دستگیر — فیض عالم بخشش از نور ضمیر

شرح معنی جمله انوک فیض عالم بخشی نور ضمیرندن دلجوی ورهبر
ودستگیردر نکته ایما چون مطلع سعادتدن شمس عنایت
طالع اولوب سالکوک ضمیرنی منور ایده انوک انوار انعکاسی
جمله بدن وقوایه ساری ومجاری فیضده جاری اولوب حزن
دم لرنده دلجوی وضلالت کیجه لرنده رهبر وافتادهلک اثناسنده
دستگیر اولور حل معما جمله را لفظی دل آتمک یعنی قلب اتمک دلیه
سن ار رهبر اولور ره لفظی کیدر بس دست که یددر ای دونه

الباعث	سبن الجيد حاصل اولور

کرده بر بالای چرخ آرام گاه ‌‌‌ کشته نقد عرش از لطف اله

شرح معنی قرار کاهینی انوک کبی فقیر چرخ اوزرنده ایلمشدر لطف الهدن وجودی نقد عرش اولمشدر یعنی محض رحمة رحمن اولمشدر

نکته ایما هر سالک که بقا بالله ایله محقق و تخلقوا باخلاق الله برله متخلق اوله نفسی کرسی صفات وقلبی عرش ذات اولور پس انوک آرام جایی افلاکک اعلاسنده و سری نقد حاصل عرش رحمانی اولور

حل معما لفظ لا قلب اولوب چون باکفظی آرامکاه ایله الباء اولور نقد عرش دخی عدده بیش یوز یمشدر حرف تا و حرف ع در اول دخی چون کشته اولا یعنی دونع معدوم ث موخر اولوب جمله اوله الباعث صفة ظهور ایلر

الشهید

با اهش دل از یاد جهان ‌‌‌ برگرفته آشکار او نهان

شرح

شرح معنا ایله اولوب انوک کوکلی جهانی یاد اتمکدن ظاهر و باطن کوکلی دوتلمشدر نکته ایما دفی اله سالکک کوکلی خلوت سرای حق و نظرگاه جمال مطلق اولا تماشای کون و مکان یاد جهان عیان نهان کوزندن کوکلندن کوتورلور چون شراب وحدتدن نوش ایدر کندوزین دخی فراموش ایدر حل معما با اهش لفظی تحلیل بولوب چون لفظ ال برله هش لفظی که دل اولمشدر یعنی قلب اولمشدر مقارن اولا یاد لفظندن دخی دال و یا یعنی الف کیدر

اللطیف

فیض عام او که هر جایی رسد ‌‌‌ از پی هم سوی دلهایی رسد

شرح معنی انوک فیض عامی که هر یره ایرشور قصد اتدکدن صکره کوکللر طرفنه ایرشور سباق و سیاق مقتضاسی اولدر که او ضمیری سابقا بوجه صفت لر له موصوف اولان فقیره راجع در

نکته ایما سالکوک جمی همان خدا اولور نته کیم اهل دنیانوک دنیا

وزاهدلرک عقبی اولور. پس اول غم که محضا خدا ایچون اولا
انوک نتایجی فیض دریای عنایتدن جواهر زواهر سرور وسلوت در
وحضور ذوق ونورانیت اولور حل معما سوی ده لها کوکل طرفی
دیمکدر. دل که حشا دلطرفی حرف القدر. بر دخی طرف دل حرف آن
آدر جنجی دل که بنه حشا دلطرفی حرف ح در. دردنجی دل که قلب در
طرفی حرف ف در لطفی اولور یاخود هم الم در چون الم لفظنوک
عقبی دل لرک طرفی اولا اول دفعه طرف حشا که ح در آخر الم اولب
میم خا به منقلب اولور تا بنا طرف قلب که حرف ق در منضم اولا لطفی اولور

الوکیل ۵۲

تاج خود کرده ملوک آن خاک پا ... بود خیل سرکشان او را گدا

شرح معنا پادشاهلر انوک کبی فقیرک ایاغی طپراغنی باشلرنه
تاج ایلر وسرکش لر طائفه سنی اکا گدا اولور نکته ایما سالک که
کمال حقیقت فقره متصف اولا قطب دوران ومرشد اهل جهان

اولور

اولور ملوک جهانه خاک پایی مایه افتخار وکحل جلای ابصار اولور
دکبر اهل کو اصفت قاپولرنده خور ومستمند وشغوه نعمتلرندن زله
بند اولور حل معما تاج ملوک که میم در چونکه خاک پا اولا الف
مبدل اولور خیل که سرکش اولوب یعنی باشی کیده. یل قالور
الوکیل اسمی حاصل اولور

القوی ۵۳

دایم از خلق نکو دلجوی خلق ... سوی خالق روی او بی سوی خلق

شرح معنا دایم کوکلک خلقه خلایقک کوکلنه کیرور انوک
کبی فقیرک یوزی خالق طرفنه اولمز نکته ایما سالک که ماسوادن
اعراض ایدوب قبله حقیقی یه که ذات حق وکعبه جمال مطلقدر
اقبال ایده هر شیئده مشاهده حق ایلیوب توجهی حقه اولور
اینما تولوا فثم وجه الله دن حظ تام بولور ما رایت شیئا الا ورایت
الله بعده او معه او قبله مراتب اوزرینه انوک وصف
حالی اولور حل معما چون خالق لفظی سوی لفظنه روی اولا

یعنی سوی لفظندن حرف سین لفظ خالقه تبدیل اولنا خالقوی اوب
ی سوی خلق عبارتی دخی دلالت ایلدی که حرف خ بوعنش پس
القوی اولور الله اعلم

المتین

در پناه فیض او از صد بلا		دل سلامت دیده آخر خویش را

شرح معنی انوک فیض پناهنده کوکل کندویی یوز بلادن سلامت
کورر نکته ایما هر سالک که مرشد کامل پناهنه التجا ایدی وانوک
عین عاطفتندن نظر عنایت رجا قلدی کید شیطانی و مکر نفسانی
و آرزوی جسمانی و دام هیولانی بلالرندن سلامتده اولدی حل معما
سلامت تحلیل اولنوب چون لفظ سلادل اولنا السا اولور حرف سیندن
اسمنه وارب سین اعتبار ایدرسن آخر که سین ایدی چون
کندوزنی یعنی مسمای سینی که حرف سین در مت کوره المتین اولور

الولی

دیده فانی خویش را از قوت پیش		لوح خالی ساخت از نقش خویش

شرح معنی اول کسه کندوزنی فانی کورر فوت اولمزدن اول
کندولک نقشندن لوحنی خالی ایلر نکته ایما هر سالک کامل مکمل پناه
هنده اولنا اکتساب فضائل و اجتناب رذائل و تهذیب خصایل
و تکمیل شمایل ایلیوب فوت اولمزدن اول تحصیل فنا قیلور لوح خاطردن
و صحیفه دلدن رعونت نفسانیت زنکنی و حجب انانیت زنکنی زایل ایدوب
آیینه شهودینی پرصفا قلور حل معما فانی عبارتی تحلیل اولنوب چون
لفظ فانوک کندویسی یوغ اولنا حرف الف قالور اسمندن مسمی مراد
اولنوب بر دفعه دخی فوت اولمش اولنا ال قالور نقش لوحدن دخی
که لوح درخا لفظی یی اولنا بطریق التحلیل الولی حاصل اولور

الحمید

کعبه کویش بهشت جاودان		جای دل آخر همان باید بدان

شرح معنی انوک کعبه کویی بهشت جاودان در مسکن جان
و دل ممات ایلک کرک نکته ایما سالک اولان سعادت

دو جهانڭ و حیات دل و جانڭ مرشد نوڭ خدمتنده بیلمك تذكیه
و تصفیه سینڭ تكمیل ایمدیڭ انوڭ شرف صحبتندن بر لحظه دور و نظر
عاطفتندن بر ساعت مهجور اولمیجك كرداب ورطهٔ طبیعت و جحیم نفسانیته
دوشوب كندوبی اوده ره یعنی پس مرشدڭ كعبهٔ آستانی بهشت جاودان
و سعادت دل و جان بولوب كالحوت فی الماء بر قدم اول دائره دن طاشره
بصمیه ق گرك حل معما جا كه دل اولا اج اولور اخر كه همان اولا یعنی
حرف ج ینه جا اولا كه محل دن عبارتدر یعنی حرف ج محل
مقلوبه منقلب اولا لحم اولور بو جمله دخی بابد یعنی بدله اولا لحمید اولور

المحیطی

دل بز دخنر سوی مقصود نی   چون بود در اصل محكم روی بی

شرح معنی كوڭل خبر مقصود جانبنه ایریلوب و اصل اولور
چونكه طالبك توجهی باخود دلك توجهی اصلده محكم اولا نكته ایما
طالب كه مرشد خدمتنده صدق و یقین و ثبات و تمكین اوزره

اولا

اولا عاقبت مقصود حقیقی یه ایرشور من طلب شیئا وجد وجد
و من قرع بابا و لج و لج حل معما در اصل محكم عبارتی كه تركیبدر
ایكی یردن تحلیل بولا در اص یعنی اص لفظی الجید لحج داخل اولا وی
لفظنوڭ رویی كه حرف واو در كم اولا المحیطی اولور تمت

المبدئی

عابدی كو عالم آمد سوی اوست   روی دلها قبلهٔ جان روی اوست

شرح معنی بر عابد كه اول عالم اولا توجهی اندن یكادر كوڭل ارك
اقبالی جانوڭ قبله سی نوڭ یوزیدر و باخود روی دلها سوی
اوست تقدیرنده اولا یعنی كوڭل ارك یوزی اول عابد دن یكه در
نكته ایما هر سالك ده كه دیدهٔ بینا و دل دانا اولمیه عبادتله
مغرور و مرشد خدمتندن مهجور اولور العلم بلا عبادة ضلال والعبادة
بلا علم وبال و قتی كیم سالكوڭ قلبینه مرید ایمه سندن فیض نور ایرشه
اول نور ایله چشمی بینا و قلبی دانا اولوب مرشدڭ كوبی كعبه بولور

درویش قبله قیلور حل معما اکر عابدی عبارتندن عالفظی لم اولا لفظ
اوتنک دخی طرفی که حرف القدر روی اولا المبدی حاصل اولور

المعید

این چنین عالم اکر آید بدست ⁂ سر بنه بر پای وی هر جا که هست

شرح معنی اکر بونک کبی عالم الهیه رسیده هر قنده اولورسه
ایاغنه باش قو نکته ایما عالم کیم علمی ایله عامل اولا روز وشب
جمله معامل اولا مقبول حضرت علیم اولور ولایق تعظیم وتکریم اولور
انوک کبی عالمک خاک پایی توتیای اعیان وکیمیای سعادت دو
جهان اولور حل معما چون عالم لفظنوک باشی که حرف ع در ایاغنه
قونه المع اولور دست که یددر انکله اولا المعید اولور

المحیی ٦١

حال محرومان نکر ای دل بخویش ⁂ فکر کن بنکر چه ره داری بپیش

شرح معنی محروم لرک حالنه ای دل کندو نفسکده نظر قیل

103
١٠٤

فکر ایلیوب باق اوکوکده کی یول نجه یولدر که دوتب کیدرسن
نکته ایما بو یولوک سرمایه سی اولدر که سالک کندوزینی هر زمان
خوار ومحتاج وفقیر ومضطر کوره کوکلینی الچق وهمتینی بلند ایده خاطری
شکسته وغمینی درست اولا معصیتده بی دست وباطاعتده چست
اولا حل معما محرومان عباراتی ایکی یردن تحلیل اولوب حارح(?)
لفظنوک رویی که حرف ح در قود یک اولور چون حا ح لفظندن
حا ساقط اولا المح قالور ایکی لفظی دخی دل اویجک یا اولور
مسماسی مراد در چون که یا کر وا ایله اولا دیکدر المحیی اولور

الممیت ٦٢

کر تو خواهی تخم حرمان کاشتن ⁂ دایمت خواهد پریشان داشتن

شرح معنی اکر سن محروملق تخمنی اکمک استرسک دایم
کندوکی پریشان اتمک کرکسین نکته ایما مشایخ قدست اسرارهم
بابنده تفرقه نوک اصولی بیش در بری تفرقه اهل معصیتدر

که میل محرّماتدن اولر. و بریخی تفرقهٔ اهل شهوتدر.
که میل شهوات حلالیدن اولر. هر مباشرت حلالک قدر ضرورتدن
خارجدر. سبب تفرقهٔ دل و جاندر. و موجب بعد و حرماندر. اوچنجی تفرقه
اهل عبادتدر. که بدنلریله عبادت ایدرلر. لکن کوکللری غفلتده در.
ظاهرلری حقله باطنلری خلقله معامله ده در. دردنجی تفرقهٔ اهل عزلتدر.
اگرچه کیم طاعتده هوا و نفسی شریک ایتمه مشلردر. لکن هر زمانده
نظرلری عبادتلرنه اولمغله محکوملر. و جمال توفیق طاعتدن مهجورلردر.
بشنجی تفرقهٔ اهل معرفتدر. اگرچه کیم بونلر توفیق طاعته ناظرلر.
و عبادتلرنده جان و دللریله حاضرلردر. لکن خدمتلری خوف عقاب
و رجاء صواب اوزره منصوردر. پس اندک دلی سر طاعتدن
اگاه دکلدر. انوکچون که عبادتلری محضا لوجه الله دکلدر. پس بو
تفرقهلر مرتبه مرتبه صاحبلرنه سبب حرمان. و موجب خذلاندر.
نهایت که بو تفرقهلردن عبور ایدرسن. حواس و نفس و دل و جان و سرکی

انواع

انواع جمعیتله پرنور ایدرسن. حل معما: دایمت لفظی تحلیل اولوب.
دا که الم دربمت لفظین پریشان ایتسه یه اسم قرینه میت اولوب المیت اولور.

لیلی

ای که داری مخزن نقد ازل		حیف باشد صرف کردن بی محل

شرح معنی ای شول کمسه که ازل نقدینه مالک اولدک. حیف درکه
انی محلنه صرف ایتمیه سین. نکته ایما: حق سبحانه و تعالی ادمی تاج
فسجد الملائکه برله تکرم و خلعت و لقد کرمنا ایله محترم ایلیوب جواهر
حواس ظاهره و باطنه یه خزینه دار ایتدی. اگر بونلری ما خلق له یه صرف
ایلمیه ظلم عظیم و حیف الیم در. حل معما: ای لفظی که مخزن نقد ازل اولا
که انوز سکزدر یعنی حرف ل حرف ح ای لفظنک ایچنه کیره لیلی اولور.

القیّوم

چون خور و خواب تو تخم غم فزود		هرچه می کاری همان خواهد درود

شرح معنی چونکه خور و خوابک غم تخمنی زیاده ایتدی. هرنه اکرسک

ایني بچیک کرک در غافل اولمه نکته ایما انسان ده اخلاط

اربعه وار در دم صفرا بلغم سودا در هر قچن که بو اخلاط اربعه دن

بري بدن انسانی ده غالب اولور انسان نه یره اکا منقلب

اولور وجود انسانی مملحه کبي در مشایخ نایند، دخي درت خواطر

واردر خاطر شیطاني وخاطر نفساني وخاطر ملكي وخاطر رحماني

هر قچن که بو خواطر اربعه دن بري غالب اولور انسانوک کیده كي

وابجدوکی اکا منقلب اولور نته کیم ملا خنکاري قدس سره

مثنوي ده بیورور

جونکه معده پاک را کردد پلید قفل زن بر خلق وپنهان کن کلید

چونکه لقمه در تو مي کردد گهر دم مزن چندان که بتوانی بخور

جون خور وخواب یعني خور کبي حل معما خواب کبي دیمک در خور که افتاب در

اندن عین مراد در عین کبي عین در مسماسي مقصود در که حرف

عین در حرف عین الف در خواب دخي نوم در نوم کبي یوم در

القیوم

القیوم اولر تخم غم بر نقطه در چونکه القیوم عبارتنه بر نقطه زیاده

ایدرسین القیوم اولور

الواجد

رشته جان را ز فکر ناصواب جاودان یابی دلا بر پیچ وتاب

شرح یعني جان رشته سیني ای کوکل فکر ناصواب دن دایما

پیچ وتاب یعني انواع اضطراب اوزرنه در نکته ایما هر دل که اوکا

فاسد ایله حملودر دایم مضطرب الاحوال وقیغلودر شول اتشه

دشمنش مو کبي پیچ وتاب ده واضطراب وانقلاب ده در بلکه

فکر حقک غیري سایر افکار ودل وجانه درد وفکار در نته کیم مثنوي ده

حضرت مولانا دیمش در بیت ای برادر تو همین اندیشه

ما بقي تو استخوان وریشه گر گلست اندیشه تو گلشني

ور بود خاری تو هیمه گلخني حل معما جاودان تحلیل اولوب لفظ

دان ادات ظرف اولور گلدان وگلاب دان کبي یعني ظرف

جا د لفظ دلا اولا وایکیسي دخي پیچ وتاب یعني عکس وانقلا.

اوزرنه اولا نجا ومنقلب اولوب وآج اولور دلا منقلب اولب
الدا اولر چون لفظ وآج لفظ الدا یه الحینجه کیره الواجد اولور الله اعلم

الماجد

شرح معنی سرکش اولان جانک   تا ابش جان راند اندسر کشتی
بیچ وتابی ناکهان آتشده شمنجه بلر   تا نیفتد ناکهان در آتشی
نکته ایما شول کمسنه که طاعت حقدن باش چکمیشدر الم رو
حانیدن خبردار دکلدر زیرا کوکلی کوزی بیدار دکلدر و ورد
والیمه کرفتار اولیجک دیدهسی اچلور یاخود نار جحیمه دوشدوکی وقت
متنبه اولور الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا صدق رسول الله مثنوی
خار دل را کر بدیدی هر خسی   دست کی بودی غمازا بر کسی
حل معما جان لفظی که تا بسته اولا یعنی دو به تاج اولور نه اند عبارتی
دخی تحلیل اولوب لفظ نه دآلمولا یعنی الم اول اند لفظی دخی سرکش اولا
یعنی باش چکه حرف د قالور پس بو جمله الماجد اولور الله اعلم تمت

سوزد

الواحد

سوزد از اندوه سر تا پای خویش   کر ببیند یک بیک ماوای خویش
شرح معنی سوختن یقمق و یانمق معناینه متعدی و لازم کلور مستقبلا
تنده خایی زایه قلب ایدوب سوزد و سوزنن دیرلر یعنی باشدن ایاغه
کندوزین غصه دن یقر یا کندوزی باشدن ایاغه غمدن یا یارخونکر کند
ونک مقامینی بر بر مشاهده ایده نکته ایما شونلر که کرفتار معصیت
واسیر شهوت و غفلت در اکر بالاختیار هوش در دم و نظر در قدم
موجبنجه تفکر احوال و تدبر افعال ایدوب یاخود بالاضطرار سکرات موت
وحسرات فوت هجوم ایدکده مقام و ماویسینی بر بر مشاهده ایده
مقرر در که آتش ندامتله و جهیم غرامتله دوشوب یانسر در حل معما کرکه لو در
جون بیری کوره که حرف الف در لوا اولور جون بر الجند اول الواحد اولور

الباجد

حال دل دردا که دارد انقلاب   هست دایم از امل در اضطراب

شرح معنی ای دریغ که کوکل حالی انقلاب اوزره در دایم آر
زولر ایله اضطراب ده در نکته ایما قلبه انقلابی اجلندن قلب دیدیلر
پر اضطرار در حال دخی ماء جاری کبی بی ثبات بیقرار در پس حال
و دل اهلنده که مختلف آرزولر اوله وخاطرنه انواع هوا و هوس
یول بوله اضطرابه وانقلابه دوشر نته کیم عطار قدس
سره منطق الطیرنده کتورر نظم نشوه ابلیس از تلبیس تست
در تو یک یک آرزو ابلیس تست　　کر شود یک آرزوی تو تمام
از تو صد ابلیس زاید والسلام حل معما حال که دل اولا لاح اولور چون
دالفظنوک ایچنده اولا که اول دخی منقلب اولمش اولا الاحد اولور

الصمد ٦٩

از فراز بارگاه عز و جاه　　افکند دل را امل در خاک راه
شرح معنی عز و جاه بارکاهنوک فرازندن آرزو کوکلی
خاک راهه دوشرر نکته ایما ان المخلصین علی خطر عظیم وقت

اولور

اولور سالک اولن راه سلوکک غایتنه و مراتب حضورک
نهایتنه ایرشمکن آرزوی نفسانی دکل رسیل روحانی واسطه
سیله مقامندن سقوط ایدر اوج افلاکده ایکن حضیض خاکه
هبوط ایدر نقل ایدرلر که ابدال سبعه دن بر طائفه هوا یوزنده
طیران ایدوب کیدرکن و بر مهم ایچون بر دیاردن بر دیاره عزم
ایدرکن بر جنت کبی سبزه زار پر انهارک اوزرندن کذر ایدرلر
و عبرت و حکمت دیده سیله اکا نظر ایدرلر ایچلرندن بری نه
لطیف ابدست الاجق انهار و نه خرم نماز قیلاجق سبزه زار اولور
دیدوکی کبی همان هوادن ساقط اولور یلدشلری هر کز اکا التفات
ایلیوب کوچوب کیدرلر بلی حسنات الابرار سیئات المقربین حل معما
دل امل حرف م در خاک راه طریق اعتباریله حرف ق در حرف ق عدده
صد در چونکه میم حرف ق اولب لفظ صد ایچنده اولا الصمد اولور

القادر ٧٠

بر دل غافل که خرمان خوش است　　هست نقش یک بیک با آن خوش است

شرح معنی غافلوک کوکلی که هر زمانده خرمانده خوشدر انواع
آرزولرک صورتی بربر آنده موجوددر دل غافل اول صورتلر
ایله خوشدر نکته ایما غافلوک کوکلی آیینه سی ژنگ معصیت
و رنگ غفلت قبلمشدر درلو درلو امللر و شیطانی و نفسانی
عمللر ظلمانی ایلمشدر مشاهده اقبال انواردن محرومدر و نا یوسدر
و صورتلر ادبار ظلمت کردارله مسروردر و مانوسدر بو فانی دولتله
مغروردر او باقی سعادتدن مهجوردر حل معما نقش یک بیک عبارتنده
کی اولکی یکدن مراد اسم الف در و انوک نقشی الف در ایکنجی یکدن
مراد مسمای الف در چونکم نقش اسم الف مسمای الفله اولا الفا اولور
با آن عبارتی تثنیه در ایکی بادیک در اولکی بادن مراد اسمیدر
ایکنجیدن مسماسی در باب اولور باب حذف اولنور پس الفا در حاصل اولور

المقتدر

کشته

کشته حرص و از غفلت غالبش　　مقتدای بیحد از هر جانبش

شرح معنی حرص و طمع و غفلت اول غافله غالب اولمشدر هر
طرفدن بی حد مقتدالر واردر یعنی انواع هوا و ضلالت انکا
مقتدا اولمشدر نکته ایما هر زمانده ارباب معصیت
و اصحاب غفلت مریدی اخلاق شیطانی و عبید اوصاف
نفسانی اولور نته کیم حدیثده وارد در تعس عبد الدرهم
تعس عبد الدینار بلکه هوای نفسی انکا معبود و هر زمانده مسجود
اولور نته کیم قرآن قدیم و فرقان کریمده بیورر ارأیت من اتخذ
الهه هواه حل معما مقتدا لفظنوک که هر طرفی دایی بی حد اولا
که برندن مراد لفظ الم در و برندن لفظ در در المقتدر حاصل اولور

المقدم

بابکی گر باشد آخر روی یا　　ماه چرخ از قدر آید سوی ما

شرح معنی آخر الامر چونکم بو رمز اللهدن بکا اولا عزت و قدر

مصلحتیچون ماه فلک بزدن بکاکله نکته ایما اهل غفلت نه قدر که
کرفتار عصیان و اسیر نفس شیطان اولا عاقبت چون جمله افعال
قبیحه سندن پشیمان و احوال فضیحه سندن پریشان اولوب توبه
و انابت کوستره و اول واحد و احد و فرد و صمد طرفنه یوز اوره
نفس ظلمت لرندن نجات بوله جان و دلی قبله کاه انوار و بنت
و پناه فلک دوار اولور حل معما یکی دن مراد مسمای الف در و کر
دن مراد لکودر آخری که رویه ما اولا مسمای میمه تبدیل اولوب
الم اولور قدر دن ماه که حساب تقویمی اوزره حرف ری در چونکه ری
طرف مایه کله یعنی حرف میمه تبدیل اولا المقتدر اولور

المؤخر

زهی هر جا نقص دین دار بود … ناقص از علم و خرد عاری بود

شرح معنی هر یکا توجه ایلمک دین دارلق نقصی در مرد ناقص
علم دن و عقل دن عاری اولور نکته ایما مؤمن اولان د

ثبات

ثبات و تمکین و صدق و یقین کرکدر اولکه هوالر له آشفته و درلو
درلو امل [illegible]ینه در عقلدن دور و دانشدن مهجور در حل معما
از لفظی که ناقص اولا حرف الف قالور علم و خرد عبارتی که
عاری دلا یعنی عیان اولا حرف ع و حرف دال کیده المؤخر حاصل اولور

الاول

یک دل و یک رو کر آید خاک راه … باشدش بر اوج عزت بارکاه

شرح معنی هر کیم خاک راه ایکن یک دل و یک رو اولا باوجود
شول کمسه که یک دل و یک رو در اکر خاک راه اولا انوک بار
کاهی اوج عزت ده اولور نکته ایما هر سالک که مقام مذلت ده قبله
حقیقی دن غیری یه که جمال حق و جناب ذات مطلق در توجه المیه
ذره ایکن آفتاب تابان و قطره ایکن بحر بی پایان اولوب
بارکاه دولتی اوج عزت ده قورلور و نوبت سلطنتی فلک لر
اوزرنده اورلور حل معما کر که تودر چونکه یک دل و یک رو اولا

يعني حرف الف اكاروي ودل اولا خاك راه دخي سبيل اعتبار ايله
كه حرف لام اشيمي مراد در. انوكله اولمجك الاول اولور.

الآخر

آخر از فضل خود واحسان دراز   در مقام طاعتم اي كردكار

شرح معنى آخر كنده فضل واحسانكدن بني مقام طاعتده چنده
ثابت قيل اي كردكار نكته ايما مؤمن اولان وايما اعداء راه دينك
آفاتني وافعال فضيحه سنوك مكافاتني ملاحظه ايدوب حقك
حصار فضل واحسانني پناه دل وجان ودار الاماني ايمان ايليوب
روز وشب توفيق طاعت وتحقيق اطاعت طلبنده زاري ومناجات
وعرض انكسار وحاجات اوزرنه اولمق كركدر نته كيم بيورمش لردر.

بي عنايات حق وخاصان حق   كر ملك باشد سياهستش ورق

حل معما آخر فضل حرف ل در. احسان عبارتني دخي تحليل اولوب
اح لبن ديمك اولور. زيرا اسان لفظي ادات تشبيه در اج كبي

اح د

اخ در چونكه حرف لا ايله لفظ اخ لفظ ار اراچينه كيره الآخر اولور.

الظاهر

بر اميد رحمت دارد بدست   نسخهء الطاف آخر هر كه هست

شرح معنى سنوك رحمتوك اميدينه الطافك نسخه سيني عالمده
هر كيم وار ايسه اللنده دوتر نكته ايما مؤمنده كرچه كيم حقدن خشيت
و وخشت ومعصيتلرندن دهشت غالب اولور اما ينه اميد
رحمت ورجاء عنايتيه يوز دوتوب فضل حقي طالب اولور. لكل
طير جناحين وجناحي المؤمن الخوف والرجاء مؤمن دكل جميع مخلوقاتك
وجودي موقوف رحمتدر وجمله موجوداتك سجودي مشعوف
عنايتيدر حل معما نسخهء الطاف دن مراد مصحف الطاف دركه
اسم قرينه سيله الطاف اولور. انوك آخري حرف فادر چونكه
هرا اولا يعني هر لفظنه منقلب اولا الظاهر اسمي ظهور ايدر.

الباطن

ره برامید کرم بگشاده‌ئی — طالبان را که دران ره داده‌ئی

شرح معنی امید کرم یولنی اچوبیدورر سین طالبلرک توجهین اول یوله قلوبیدورر سین نکته ایما اگر امید کرم و رجاء احسان اولمسه هیچ بر سالک راه سلوکه قدم بصمزدی و هیچ بر عاشق محبة الله‌دن دم اورمزدی حل معما طالبان لفظنک باشی که حرف طادر چون آن لفظنک ایچنه یول بولا یعنی ایچنه گیره الباطن اولور

الوالي

چون سر و پا طالب بی پا و سر — ز آتش غم سوخت سوی وی نگر

شرح معنی چونکه طالب بی پا و سر آتش غمدن یانمشدر ایاعین یاقه اندن یکا نظر ایلیه نکته ایما هر طالب که نفسنک هوالرندن و دل و جاننک صفالرندن منسلخ اولا وجودندن فنا بولا محبة الله ایله پرصفا اولا اول طالبه حق تعالی همتندن غیری هیچ وار روی وصال غمندن غیری غم اولمز چونکه بو غم آتشندر تمام

وجودین

وجودین یاقه اونک جمالنه عشق عین عبادت و موجب سعادت اولور حل معما چون آن لفظنک باشی و ایاغی که حرف جیمدر و نوندر طالب بی سر و پا اولا که لفظ آلدر یعنی جیم و نون هر بری مستقبل آل لفظنه منقلب اولا الوال اولور سوی وی که حرف یادر اکا نظر ایدک الوالی اولور یا خود طالب بی پا و سر که لفظ آلدر چون لفظ آتشدن سر و پایی یعنی حرف تا قلدی تا خود ایلیدر سوی وی حرف واودر انکله اولا الوالی اولور لکن بو تعبیرجه تمام اوفلج ماده بولنور

المتعالي

فیض رحمت با جمیع کائنات — بود پیش از عالمت در حد ذات

شرح معنی جمیع کائناته رحمتک فیضی عالمی خلق ایتمزدن اول فی حد ذاته واردی نکته ایما بلی مقتضای سعت رحمت ایدی که ایجاد آدم و بنیاد عالم ایدی م حقیقتده کنش عالم قتوی و رحمتی وسعت کل شیء حل معما عالمت لفظنک اوکی که حرف عدر

چونکه حدّ ذاتده اولا یعنی تا ایچنده اولا که ایکی دن عبارتدر المتعالی

البیت

رحمتی فرما که ماندم در حجاب   اختر اقبال من شد در سحاب

شرح معنی بکا احسان رحمت ایله که حجابده قالدم اختر اقبالم
سحاب ایچنده محجوب اولدی نکته ایما مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم
دیمشلردر عبد له مولی اورته سنده یتمش بیک حجاب عبودیت و یتمش
بیک نقاب ربوبیت واردر و هر حجابده یتمش بیک اشکال
و هر نقابده یتمش بیک عقال واردر اگر طالبک دیده
بصیرتندن پرده امتناع و فضله قناع دست عنایت و رحم و هدا
یتله مرفوع اولمیا طالب بیچاره ابد الآباد محجوب و محروم و مغموم
و مهموم قالور حل معما اختر اقبالدن مراد یار حل اعتباریله
حرف آلدر یا ماه اعتباریله که شهردر شهر عددده اوتوزدر
اوتوز حرف لامدر بهر حال چون حرف لام سحاب ایچنده اولا

ابر

ابر مراد اولور جمله ابر اولور

الثواب

کشت بی حد درد هجران چون نون   جز بفضلت رستن از دردی چنان

شرح معنی هجران دردینه نهایت یوقدر اگر سنوک فضلوکدن
عنایت اولمیه بونوکبی دردن قچن خلاص اولور نکته ایما
یعنی طاعات و عبادت موجب غفران و علت جنت و رضوان دکلدر
بلکه محضا امر مولایه امتثال و حکم اعلایه اجلال و اقبالدر دامن
فضل حقدن غیری موقع التجا و عنایت فعال مطلقدن غیری منزل
رجا یوقدر حل معما درد که المدر بی حد اولدی یعنی میم دوشدی آل
قالدی توان دخی بحد اولیجک یعنی حرف بانونه تبدیل اولیجق الثواب اولدر

المستقیم

جز تو مقصد نیست و ز توفیق تست   التجای من بآن مقصد نخست

شرح معنی سندن غیری مقصد یوقدر بنم اول مقصده
اولاشمغه دخی سنک توفیقکدر نکته ایما طالبلرک قبلهٔ حقیقی

وملاذ وملجأسی و دنیا و آخرتده رجاسی جناب حقدر وکعبهٔ جمال
مطلقدر تعالی شانه وجل سلطانه چون طالبک دیدهٔ فاننده
توتیای حکمت وکحل جلای عنایت برله سبل سحاب غفلت ورمد حجاب
کثرت کوترله نور حقله بینا اولور و هر شعاع نورک حصولینه توفیق
بلور حل معما النجای من عباری تحلیل بولوب الت لفظی که جای من
اولا یعنی من لفظی الیت لفظی ایچنه کیره المنت اولر مقصد بو لفظی
دخی تحلیل اولوب المنت اول لفظ من له اولا که صدر بخت اولا
یعنی حرف قاف مقدم اولا المنتقم اسمی حاصل اولور

العفو

۸۲

در سواد خویش دیده دل زنور پرتوی دارد تمنای حضور

شرح معنی کوکل کندو سوادی ایچنده نوردن بر پرتو کوز
حضور تمناسین ایدر نکتهٔ ایما سالک هر قچن که فناسینی
تکمیل ایده صورت فنا قلبنوک یوزنده بر خال سیاه کبی اولور
مردمک

مردمک دیده صفت اول سیاهک ایچنده نور جهدن وشعشعهٔ
جمال مطلقدن بر پرتو طلوع ایدر که النور فی السواد پس اول نورله
جان کوزی بینا اولوب طالب حضور وحدت ومقتبس نور طلعت
اولور یسرنا الله وایاکم یاخود سویدا که خلاصهٔ درون
دلدر انده نور حق مشاهده ایدوب توقف کثرتدن قاچوب طالب
حضور جمعیت اولور تفرقه ندر اسباب کثرتله کوکل بغلو
قالمق حضور نه در دریای مشاهدهٔ حقده طالمق حل معما دیده
که عین در انوک سوادی صورتی دور که عین در غین که عدد
الف در چونکه حرف عین الف ایچنده اولا نورک دلی واو در تمام اولور

الرؤف

۸۳

لطف تو عامست باهشیار ومست کرده رود در اتفاقی هر که هست

شرح معنی سنوک لطفوک هشیاره ومسته عام در هر کموک که
اکه اتفاقی وار در سنوک لطفوک یوزی اندن یکا در نکتهٔ ایما

لطف حق سبحانه مطیع و عاصی یه بر دوام در و دائی و قاصی یه
عام در هر کیم بر ذره اندن یکا دونه لطف حق انی استقبال ایلر
که من اتی الی شبرا اتیته ذراعا ومن اتی الی ذراعا
اتیته باعا مصداقی حل معما النقالی عبارتی ایکی یزدن
تحلیل بولنور چون رؤ لفظی الت لفظی ایچنده اولوب فا اولا
لی یعنی الت لفظنوک تا ایسی فا یه متبدل اولا الرؤف اولور

مالک الملک

آفرینش یک رقم از کلک تست　　مال واملاک دل ما ملک تست

شرح معنی جمیع مخلوقات سنوک قلم قدرتکدن بر رقم در
بزم مالمز دخی کوکلمزک املاکی سر جمله سنوک ملکوکدر نکته ایما
دریای جود وجودک فیض مقدسندندر بر قطره منبع جدا
ول سفلیات ومصنع دوایر علویات اولوب بو نجه بیک
اعیان وآثار ظهور ایتمشدر پس وجود مکونات سر جمله صحیفه

بروزده

بروزده قلم قدرتدن بر رقم در حل معما مال لفظی حالی اوزرنه
طوروب املاک لفظی که دل اولا یعنی قلب اولا ایکیسی مالک الما
اولور ما لفظی که ملک اولا یعنی ملکه مبدل اولا مالک الملک اولور

ذو الجلال والاکرام

ذوق حال آخر چو خواهم بیشتر　　بست دل از جهل را اموال اکر

شرح معنی چونکه آخر الامر ذوق زیاده رک استرم کوکل
دکلدر اکر من بعد جهلندن اموال میل ایدرسه نکته ایما هر کوکل
که مال ومنال الله مفتون وکرفتار وحب دنیا ایله اسیر وزار اولا
اول فی الحقیقه کوکل دکلدر اول حالت اکا جهل وغفلت دندر
و ذوق وحالدن بیخبر اولدغی حالت دندر حل معما ذوق لفظ
نوک که آخری لفظ حال اولا یعنی ذوق لفظنوک آخرنده عی
حرف قاف لفظ حاله مبدل اولا چو خواهم عبارتی دخی
تحلیل اولوب خا کبی که حا در سم اول دخی قافه تبدیل اولا ذوال

قالور بیت دل ازجهل عبارتی دخی دلالت ایدی که بی کرلا
درجهل لفظنوک دلی اول ذوالجلال اولور برامو ال اکر بعینی
ام لفظنوک اوزنده وال اکر عبارتی اولا ذوالجلال والاکرام اولور

المقسط

قسمی ازحاکم بیفزاید رواست   اندکی زین قسم بسیار ازعطاست

شرح معینی اگر سنوک لطفوک بنم حالمی بر پاره زیاده قلنه
روادر که بو قسمدن بر جزئی چوق عطادر نکته ایما سالکلک
اولن بیل لار بی شوق عبادت و بی ذوق طاعت ایلسه منتج
قرب اولمز بلکه منتج بعد وطرد اولور که یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا
اما که بر جزئی حاله مقارن اولا سبب فوز عظیم ومورث لطف
جسیم اولور حل معما حاکم عبارتی تحلیل اولنور چون لفظ حاکمدن
بر قسم که حرف الف در لم لفظی ار توره الم اولور قسم لفظنوک
دخی ازنی که میمدر عطا لفظنوک جوعنی اولا که حرف طادر
بعینه

یعنی لفظ قسمک میمی حرف طایه منقلب اولا المقسط اولور

للجامع
۸۸

با اجل گردان دل ما آشنا   آخر از عین کرم ای رهنما

شرح معینی آخر الامر عین کرمدن ای رهنمای عالم بنم کوکلمزی
اجل له آشنا ایله نکته ایما عاشق صادق هر حقن که یقینا
بو خیالی بلسه وعین بصیرتله مشاهده قلسه که وصل حقیقی دوستله
جلباب بدن وحجاب تن اورتادن گیتمه‌ینجه اولمز پس جان ودلدن
معرض املن ومقبل اجل اولور حل معما با اجل عبارتی تحلیل اولنور
چو با آ یعنی لفظ آ ایله جل لفظی دوبت اجل اولور دل ما یعنی ما لفظنک
قلبی که ام در اجل لفظیله آشنا اولا آخر دخی عین عطادن حاصل
اولا الجامع صفتی ظهور ایدر

الغنی
۸۹

جاده منزل تا چو ازمنزل نشین   بازمانده بهره باشد زدین

شرح معینی منزلدن کچمه‌ینجه منزل وجا ایتی اولنمز سین عاجز

وفرو ماندە نك دين دن نصيبي اولور نكتە ايما سالك اولن دار الملك
نفس هجرت ايتمه يجه كوكل شهرستاننده توطن ايده مز علايق وعوايقدن
كچمه يجه سفر تجارته گيده مز كه باديهٔ غربته دوشمه يجه كعبهٔ مقصوده ايرلمز
آرزولر تركين اورمه يجه مراد دل وجان ويرلمز شيخ عبد الله
انصاري عليه رحمة الباري بويرور دايم كه رهوا جرا نه پري زيرا كه
ازهوا نه بري حل معما تا كه ايي در چو از لفظ بيكيي ديكمدر از كه عن دن
عن كبي عن در چونكه لفظ غن لفظ ايي يه منزل ايده الغني اولور

المغني

دردلها آخر از فضل اي رحيم — دار رسم مهرباني مستقيم

شرح معني بزم كوكلرده فضلكدن اي رحيم مشفقلرك رسمني
ايله مستقيم نكتە ايما هر مؤمن كه خلائقه مشفق اولا رحمت حقدن
محروم اولمز هر سالك كه قلبنده رحمت اولميه مرحوم اولمز كه من لا يرحم
لا يرحم حديث نبوي در مسلم رياضت ومجاهده اصحابي ارض طبيعتده

اولن

اولن قواي ضعيفه سنه رحم وشفقت ايتمك كرك تا كيم سماء قلبده
اولن ملائكهٔ قوتيه سي انكا رحم ايليه ارحم من في الارض يرحمك من في
السماء كه الراحمون يرحمهم الرحمن حديثده كه فارق
كه بيورر اشارتدر كه روحك سطوتيني يعني نبيدي كه بدن در مجاهده
اولان الكارفق ومرحمت ايتمك كركدر والا منزل الامر بولده
قالور وكعبهٔ وصالدن محروم اولور حل معما تا لفظنك آخري
دل يعني قلبي ام در چون فصل لفظنك آخري حرف ل در ام اچينده
اولا الم اولور مهر كه عين در مراد مسماسيدر كه حرف ع در حرف
عينك رسمي يعني صورت تصحيفي حرف غ در چون حرف غ لفظ ني ايله
اولا كه باقي لفظي آني ايهام ايتمش در المغني حاصل اولور

المانع

سالم آن باشد كه هست او مهربان — سر فدا سازد نينديشد ازان

شرح معني سالم شول كمسه در كه مهربان اولا مهربانلق بولند

سر فدا ایده خوف امیده اندن نکته ایما مؤمنک کوکلی ایکی ورجادر
اوز منافقک قلبی قاسی و جبار اولور رحم شعبه مهر و محبتدر
و کلید باب جنتدر رحم اهلنده خوف سر و کینه دن حذر کرکدر
که ملائکه علیهم اجمعین و رحیم ترک پناهی رحمة للعالمین در
حل معا سالم آن عبارتی که مهربان اولا مهر که عین در یعنی حرف
ع ایتی اولا و سر فدا ایلیه که حرف سین در المانع حاصل اولور

الصبار ٩٢

از وفا و مهر غیر از نام کو   دل ز اصل آسان گرفته نام او

شرح معنی وفا و محبتدن نمان برآد قالمشدر که وفا و محبت
آدی عالمده بر افسانه اولوب اصلی اونتمشدر نکته ایما وفا
شول عقود و عهوددر که الست مقامنده عبد له مولا اورته سنده
چکمشدر و محبت قولدن افندیسنه لازمدر که بو بحثه رحمت و عنایت
قابولرینی یوزنه آچمشدر که بونوک کبی مهر و وفا عالمده بشمدی نشال
عنقادر

عنقادر که اصلندن نشان یوق بر دور و نام درکه خلایق ایچنده
پیدادر حل معا دل ز اصل آسان عبارتی ترکیب و تحلیل اولوب
نقش ز اصل که راصل آدر قلب اولادیکدر زیرا لفظ آسان تشبیه در قلب اولا

الشافع ٩٣

آید آری در خم طاق سپهر   آخر از دانا و فاداری و مهر

شرح معنی یعنی بو طاق سپهر ایچنده آخر اهل معرفتدن کلور
وفادارلق و محبت نکته ایما شونلر که عرفانله موصوف و احسانله
موصوف در انلرک وعده سنده تخلف و محبتده تصلف اولمز
صدق و صفاده دللری مانند صبح دم در و مهر و وفاده جانلری کوه
صفت ثابت قدم در بو جهتدن انلرک وجودی وجی بو عالمده
کیمیا کبی نایاب و عنقا کبی اسم بی مسمادر زیرا انلارندن خبر و بقا
رندن اثر انده میسردر که جان و دلدن قلب اقلیمنه ییل سو و قاف
وجود جارندن کدر ایتمش اولا اوه لیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری

حل معما انا لفظي تحليل اولوب دال كه المدر چون الم لفظنوك آخري
لفظ تا او لا الف اولر و فا داري وهم يعني دخي فا و هم
كه عين دور اول عينه طوته سبب الناقع حاصل اولور

النور

دل در انصافش همه باور نمود   ذكر عيب خويش از هر كس شنود

شرح معنى كوكل كند و حالنه انصاف ايليوب كندو نوك
عيبني هر كيمدن كه ايشتدي جمله سنه ايناندي نكته ايما
مؤمن كندوي مجرم و مقصر كورمينجه ايماني كامل اولمز و كندي
عيوبني قوبوب آخرك عيبني كورن غافل اولمز كه الا الانصاف
نصف الايمان نه كيم ديمشلر در بيت از تو كر انصاف آيد در وجود
به كه عمري در ركوع و در سجود حل معما دل كه بال در چونكه آن لفظ
نوك ايچنده اولا ابا الن اولور لفظ تا بوند توسل ايچون اولب
لفظ الن كه اولر ديكدر الن اولب باور دخي وريله النور اولور

الهادي

الهادي

ازدلت انصاف مي جو متصل   اول از اخلاص جو به اهل دل

شرح معنى كوكلكدن سرزمان دة انصاف طلب ايله كه اهل دلوك
اول طلب اتدوكي اخلاص در نكته ايما هر عمل كه بر اخلاص دكل در
شول سيم و زر در كه خاص دكلدر عمل كه لوجه الله اولا اخلاص اولور
سيم و زر كه انده غل و غش اولميا خالص اولور اخلاص برنجه در كه
آيينه صفت نهركه كدورتدن صاف در حقيقتده انوك منبعي انصاف در
انصاف عيوب نفسه اعتراف در و لجه فضل هذا سبب اعتراف در
حل معما اخلاص لفظنوك اول حرف القدر جو به اهل دل تركيب و تحليل
اولب به اهل عبارتي كه دل اولا قلب اولا ديكدر پس الهادي اولور

البديع

طالب حق را بود رو در ضمير   آخر از ديني و عقبي كوشه كير

شرح معنى طالب حق اولنوك توجهي كوكل عالمنه اولور عاقبت

دنی و عقبی دن کوشه کیر اولور نکتهٔ ایما طالب گر گدر که هر زمان
کوکل آینه سنه ناظر و سر وقتنده حاضر اولا و طالب
مولا اولوب دنیی عقبی دن کوکلی سیر اولا و دل و جانی جمیع ماسوادن
اعراض ایلیوب قبله سی اول علیم و خبیر اولا نته کیم بیورمشلردر
الدنیا حرام علی اهل العقبی والعقبی حرام علی اهل النار
وهو اهل الدنیا وکلاهما حرام علی اهل المولی صدق المختار
حل معما طالب لفظنوک چون یوزی ضمیرده اولا مستور اولوب
الب قلور ازدینی عبارتی دخی تحلیل اولیب دن لفظنوک آخری
که نون دربی ولا البدی اولور چون عقبی لفظندن کوشه گیر اولا تمامدر

الباقی
٩٧

قابل فیض خودم دار ای اله   ای دل قابل ز تو جسته پناه
شرح معنی بین کیمدر و فیضوکه قابل ایله ای اله ای کسن شول
خدا سین که قلب قابل سندن پناه استر نکتهٔ ایماسنه

سنة الله اونک اوزرینه جاری در که اولا بر بنده سنه
اعطاء استعداد و صراط مستقیمه ارشاد ایدر بعض احسان
بی نهایتندن و کرم بی غایتندن اول قابلیته کوره لطفن کوستورر
اما اولر که بو بیتی دیمشلردر بیت داد حق را قابلیت شرط نیست
بلکه شرط قابلیت داد اوست کلام حق و حدیث مصدقدر زیرا
اعطاء قابلیت دخی جمله نعمدندر و توفیق عاملیت دخی
جمیع کرمندندر اگر هر نعمته بر قابلیت شرط اولسه قابلیت ایچون دخی
قابلیت اولمق لازم اولوردی اول قابلیته دخی نقل کلام پس تسلسل لو
لوردی لکن قابلیتدن مراد ممکن دکی امکان ذاتی صفتن احمقدر
و مذهب اختیاره ذاهب اولوب تمالک جبردن قاچمقدر حل معما
دل قابل یعنی لفظ قابل مقلوب اولوب ایی که لفظی که پناه ایدنه
یعنی ایی لفظنوک ایچینه کیره الباقی معماسی حاصل اولور

الوارث
٩٨

ای ز تو خورشید و مه آیینه فام   ماه نو ز آیین انوارت تمام

شرح معنی ای سن اول معبود سین که ای دکونش سندن آیینه
صفت اولمشدر ماه نو سنوک انوارک آیینه‌دن کمالن بولمشدر
نکته ایما شول کوکل که ماه صفت کدورات هیولانی برله خسوف
بولمشدر و شول جانلر که ظلم نفسانی ایله کسوف اولمشدر
فضل خدا ایله آیینه فام اولمشدر و اول ایمانلر که شمس حقیقتک
مقابله‌سندن دور اولب ماه نو کبی ضعیف و نحیف دوشمشدر
عنایت حق تعالی ایله بدر تمام اولمشدر یعنی هرکیم که نیاز اهل فضل
حقدن طالب عنایت و راغب هدایت اوله کرکدر که مناجاتنده
و عرض حاجاتنده حضرت حق سبحانه نوک انواع یعنی و اصناف
کرمینی بیله مانده ایلیه و اول جناب وهابک تمام احسان و اعطاسنه
اعتقاد و اعتماد ایلیه و هر نه مقوله نعمتی که دیلر انوک اهنابی اعطا
و احسان اولمشدر نعت لربی ابراز ایلیه تا کیم دعاسی قرب اجابته

مقرون

مقرون و اصناف اعتماد و اعتقاد له مشحون اوله حل معما ایین
انوارت یعنی انوارت عبارتی کبی دیمکدر انوارت عبارتی کبی انوارت
ماه نوکه بطریق الاستعاره حرف نون در چون انوارت عبارتنوک
نونی ماه تمام اوله که ماه تمام اتوزدر انوارت حاصل اولور

لام ادور

الرشید ۹۹

سوی فضلت چون شفیعی راست روی
آخر از جود تو دارد گفت و گوی

شرح معنی سنوک فضلوکدن یکادر چون شفیعی نوک یوزی آخر
سنوک جودکدن دوردر گفت و گویی نکته ایما هرکیم کنه و اعمال حسنه
سی میزان ابرار و قسطاس اخیار له وزن ایده کنه و نوک افلاکی
بلور و بولقلو عنی الکلزه پس انوک دامن فضل حقدن عزیزی تمسک ایده جک
حالی اولمز وجود و احسان فعال مطلقدن غیری قیل و قالی اولمز
حل معما سوی فضلدن مراد حرف لدر عبارت شفیعی ایکی یردن تحلیل

بولوب چون ش فی عی یعنی ش که عی لفظی ایچنده در که عیشی اولور راست
رویی در عیشی عبارتی کبی راست دن مراد حرف الف در حرف لانک
یوزی اولیجک ال اولدی راست عبارتنوک بر معناسی دخی را در
دیک در چون عیشی لفظنوک یوزی را اولا یعنی حرف عین رایه تبدیل
اولا آخر جودن که حرف دال در سوز اولور الرشید اولور

الصبور

از دل او الخ باید دور دار   چشم جانش با نشان نور دار

شرح معنی اول که دور اولمایی کرکلودر انوک کونکلندن
ایراغ ایله جانی کوزینی نشان نور ایله منور چراغ ایله نکته ایما
اول نفی ما سوا در صکره اثبات خدادر نته کیم کلمه لا اله الا الله بو معنایه
مؤیدر وقضیه طهارت وصلوة بو نکته‌یی مؤکددر دهقان زمینی پاک
اتمه‌ینجه تخمی صاچمز باغبان جوبی اتمه‌ینجه صوبی صالمز بو وجهله اولا که
هر کیم خاتمه خیر لقین استر خاتمه کلامی دعا ایله ختم اولمق کرک که ان الله

ان الله یحب الملحین فی الدعا حل معما دکل که با آل در قرینه اسماء حرف با
که کتمک کرک در کیده چشم جاندن مراد حرف صاد در نشان نور بور
بو جمله الصبور ظهور ایدر تمت خاتمة الکتاب

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
وقتی کیم ایمان علی التحقیق حق سبحانه نوک وحدانیتندن صکره نبی نک
نبوتنه تصدیق دن عبارت اولدی ایسه دل و جان تقاضا ایلدی که
اسم نبی استخراج اولور بر بیت دخی ایراد ایلیه یعنی ضمنا طالب
ری شهادت کلمتیننه ارشاد ایلیه پس هر مذکورک معمارندن نبی
اسمی چقر بو بیتی اختیار ایلدی باسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار
بی قلم بنکاشت بر رخسار یار شرح معما وحلی ایکی وجهله میسر در
یعنی کاتب تقدیر قلمسز رخسار یار اوزرنه خط مشکبار یازدی
حلی اولا کاتب که بی قلم اولا حرف الف کیدوبه کتب قالور
کاف تشبیه ایچون در تب کبی بمک اولور که تب کبی نب در و نب

نب لفظی که رخسار یار اوزرنده اولا کیی دربنی اولور. ثانیا لفظ
بنکانت که بی قلم اولا بنکشت اولور. وکنت دخی دوندی دیمکدر. چونکه
بن لفظی دونه نب اولور. رخسار یار اوزرنده اولیجق بنی اولور.
بعده ارباب لطف وکرمدن مأمول واصحاب فضل وشیمدن مسئولدر
که بو نسخه یه عین اعتراضله وعین اغماضله ناظر اولب عیوبنوک اصلاحا
حسندن اغماض ونقصانتوک اتمامندن اعراض ایمیه لر مقرردر که لکل
عالم هفوة ولکل صارم نبوة خصوصا که مصرع من که باشم که درین رقم
کم نسقایی نثر وبو ابیات پر نکاتوک معنیسی شرحنده. اولان تقییداتی
معذور بیوره لر. وانوک خللنی نکته ایمایی دن کوره لر. زیرا شرح
معتاده اصل ابیاتوک ترجمه ایدلمشدر. یعنی طابق النعل بالنعل بیان
ایدلمشدر. مبتدیلره اخذ معانی الفاظدن آسان اولسون ایچون
ومنتهوسلره کلامک مطویاتی عیان اولسون ایچون. اول
جهتدن که مقصد معمای معانی نیچه مواضعده تعبیرات الفاظه تقدیم

وتأخیر واضمار وتقدیر مضایقه ویرمشدر. بعده اولکه حل
معمای معمایی در ایدی دخی حصر فهم ایمه یلرکه بو بیان زدن غیری نیجه
اسلوبله دخی استخراجی میسردر. واو اسماء شریفه معینه دن غیری
هر بیت دن آخر اسم چقمق متصوردر. اهلی باینده آسان در.
حاجت بیان دکلدر. مقصود اصلی وغرض کلی طالبلری دانه ایله
وافسانه بوزندن بهانه ایله بو حدیث نبوی وکلام مصطفوی برله
دام ایلمکدر. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله تسعة وتسعین
اسما مائة غیر واحدة من احصاها دخل الجنة صدق حبیب الله
یعنی حق سبحانه وتعالی نوک طقسان طقوز اسمی واردر
یوزدن بر اکسکدر. هر کیم انی صایه جنته داخل اولور صدق
احصا دخی اوچ نوعدر. بری احصای عوام. بری احصای خواص
اوچنجی احصای اخص خواصدر. احصای عوام اولدر که بو اسماء شریفه
اولندن آخره دک اوقویه معانیسنه اطلاع وقوفی اولمیه

[illegible]

احصاء خواص اولدرکه معانی سنه وقوف تام واطلاع تامله مشغول اولا احصاء احص خواص اولدرکه بو اسماء عظامک هواجباتیله عمل ایله مثلا چون رزاق دیه رزقیچون غم چکمیه وچون متکبر دیه جمیع عظمت وکبریا وپادشاهلق حقک اولدوغنی بله واوک موجبیله عمل قیله یسّرنا الله وایاکم بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین

یک چند بیت از ابیات لامعی

لامعیا چند ازین گفت وگوی مغز که گیری بدم های وهوی
از گل هر بوالهوس بو مدار از گل خود یکنفسی دم برآر
فرض کن این شعر بشعر ابری
دفتر انشا بنما و ابری
باغ جهان پر گل وریحان گیر درج فلک لعل بدخشان گیر
هر یک ازین انجم ترا گم دان برگ گلش خون دل وداغ جان
باغ درون تو شود خارزار در دم آخر کندت خوار وزار
پای فشار ارچه بود کفش لنگ دیر بمنزل برسد اسب لنگ
این گل صد برگ اگرچه ترا گردن جان بلبل دستان سرا
لوح دل از نقش دو عالم بنوی نکته اسما ز مسما بجوی
دامن ازین روضه پر گل بچین بگذر ازین اسم و مسما گزین
از تو دو نه که هر تا او بس است
در دو جهان کار ترا هو بس است
یاد خدا کن ز دل وجان بهوش مهر بزن بر لب و بنشین خموش

غریق رحمت ایزد کسی باد
که کاتب را بتکبیری کند یاد

[illegible] اوسط

سنه ٩٧٨

مفوز شیخ الاسلام یحیی افندی
مستنسخ بالغ افندی

گلزار حسنک بسمه ایکی یوزی صبحدم فتاح گل
رخ بینه اید نظاره کیم گل بیچاره گل

باشنده او ایشوقلو بلبل نی کنهانه گل
ای طالب جام صفا عشقکله دلداره گل

می در فروزش رخ دلبر جمال یاره گل
هنگام عیش و نوشدر گل دو قیقه گلزاره گل

ای سالک میخانه وحدت اولانه ربه الست
نوش شراب عشقله اول دایما بیهوش مست

بردم قومه جام می الده مدام اولسون بوده
گل بزم دلداره حجاب آینه سن ایدی شکست

وله

ای عارف واگاه عشق یار اولانه دیوانه دل
جام شراب عشقنی نوش ایلین مستانه دل

صهبای شوق و ذوقله پر اولانه پیمانه دل
شمع رخ دلداره بالن یاقیم پروانه دل

وله

ای رشته وار جام می گل گبی گل اول خندانه
بلبل گبی دم بسته غم اولما ایت شوقله غوغایه

دیدار اول غنچه فمک گلزار جنتدن نشانه
زیبا دیدنی نو معنی اول مجمر سالو بهانه

وله

رخسار رنگین رعنالقن حال اهلی بر صاحب نظر
بو مطلع غرا ایله وصف ایتدی هنگام سحر

وله

دلبر بیانی شیوه سنده کلمز اعزم ایتدی سحر
چکدی برایکی جام می ایتدی اوادم ذوق گذر